تجلّی عشق

مجموعه اشعار و مناجات های عرفانی

عباس شهریاری



اللهم لا تجعل الدنیا اکبر همنا ولا مبلغ علمنا ولا منتهی رغبتنا ولا تسلط علینا من لا یرحمنا

بسم الله الرحمن الرحيم

سر شناسه : شهریاری مهدیشهری،عباس، ۱۳۳۰-

عنوان و پدیدآور : تجلی عشق : مجموعه اشعار و مناجات های عرفانی / عباس شهریاری

مشخصات نشر : تهران: شرکت تعاونی کار آفرینان فرهنگ و هنر، ۱۳۸۵

مشخصات ظاهری : ۲۰۱ ص.

شابک : ۹۶۴-۸۷۴۲-۶۱-۸

یادداشت :فیپا

یادداشت : ص.ع.به انگلیسی Abbas Shahriary. Tajali-e-eshgh: the manifestation of love(mystical verse)

یادداشت :کتاب حاضر قبلاً با عنوان "تجلی عشق" توسط انتشارات مهر اندیش در سال ۱۳۷۹ منتشر شده است.

موضوع :شعر فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : شعر عرفانی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره :PIR ۸۱۳۰ ۱۳۸۵ ۳ت ۳۴/ه

رده بندی دیویی :۸فا۱/۶۲

شماره کتاب خانه ملی : ۸۵-۲۱۲۲۴م

تجلّی عشق

مجموعه اشعار و مناجات های عرفانی

عباس شهریاری

تجلّی عشق

(مجموعه اشعار و مناجات های عرفانی)

تالیف: عباس شهریاری

اجرای طرح جلد و صفحه آرایی: موسسه فرهنگی هاتف عرش

ناشر: شرکت تعاونی کار آفرینان فرهنگ و هنر

ناظر چاپ: علی فرازنده خالدی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

چاپ اول: شهریور ۱۳۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق این اثر مربوط به مولف است.

شابک:۸-۶۱-۸۷۴۲-۹۶۴

ISBN: 964-8742-61-8

انتشارات: تهران،کیلومتر۴ جاده مخصوص کرج، سه راه شیشه مینا، ساختمان سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

تلفن: ۴۴۵۶۲۶۷۳

مرکز پخش: کرج، میدان آزادگان، خیابان مطهری، جنب بانک صادرات، فرهنگسرای بهمن

تلفن: ۰۲۶۱-۴۴۱۱۵۶۱

فهرست

مقدمه	۹
مناجات	۱۲
الهی نامه	۱۳
نور خدا	۱۸
غدیر خم	۲۰
خلقت اولین نور	۲۴
انیس خلوت	۲۶
نجوا با حق	۲۸
کاروان عشق	۳۱
مناجات سالکان	۳۴
نام علی	۳۷
مقام علی(ع)	۴۰
جذبه	۴۳
مولود حضرت محمد(ص)	۴۵
یقظه پیر	۴۹
نقش خیال	۵۱

اسرار دل	۵۲
یا مهدی ادرکنی	۵۳
غریبستان دنیا	۵۷
بزم عارفان	۶۰
پیر می فروش	۶۲
یقظه ای بر دل	۶۴
حقیقیت علی(ع)	۶۷
جذبه	۶۹
بیا مولا	۷۱
غوغای درون	۷۲
جذبه	۷۴
مهدی بیا	۷۷
هوای میکده	۷۹
مولود مهدی(عج)	۸۰
مهر علی(ع)	۸۲
راز دل	۸۴
چند رباعی	۸۷
نجوا با امام زمان(عج)	۹۰

در انتظار مهدی(عج)	۹۲
راز و نیاز	۹۵
کعبه دل	۹۶
ولایت علی(ع)	۹۷
دوست دارم	۹۹
چند دوبیتی	۱۰۰
طریقت	۱۰۵
هستی	۱۰۸
من علیّم	۱۱۲
جانم رضا	۱۱۵
مولود امام رضا(ع)	۱۱۹
جانم فدای مرتضی	۱۲۳
مستی عشاق	۱۲۶
عشق حسین(ع)	۱۲۹
مکتب علی(ع)	۱۳۲
جذبه عارفان	۱۳۵
عشق تو	۱۳۷
سرّ وضو	۱۴۰

جذبه ۱۴۲
شب عاشقان ۱۴۳
دلدارم تو باشی ۱۴۵
ساقیا ۱۴۷
سوز دل ۱۴۹
عالم نور و ظلمت ۱۵۰
عاشق و معشوق ۱۵۲
نماز شب ۱۵۵
نماز ۱۵۷
مقام علی(ع) ۱۵۹
اسوهٔ صبر حضرت زینب(س) ۱۶۳
جهاد اکبر ۱۶۵
عشق ۱۷۱

* خلوت با حق ۱۷۵
* راز و نیاز ۱۸۸
* مناجات ۱۹۷

مقدمه

حمد و سپاس بر ربِ وَدود که فراگرفته دامنه‌ی رحمتش برمخلوقات و خوان و سفره‌ی بی کرانش پهن گردیده در افلاک که هر کس به اندازه‌ی وسعش از این سفره روزی بر می چیند.

بی شک از بزرگترین موهبتهای حضرت حق بر بنی آدم وجود مردان خدا و اولیاء حضرتش می باشد که در ورطه های سیاه و ظلمانی، دستان پاکشان را فروبرده و دستِ در ره ماندگان وادی حیرت را گرفته، به شاهراه هدایت رهنمون می نمایند.

در طول اعصار و زمانهای مختلف در گوشه و کنار این سرای فانی شاهد ظهور آنها بوده ایم که چون چراغهای فروزنده دل تاریکی ها را شکافته و به امداد خلق گسیل گردیده اند. اینان همواره در میان خلق زیسته و در راه دستگیری خلق به سوی حضرت حق در تلاشند.

به سبب تزکیه‌ی مدام و مراقبه‌ی همیشگی، فانی در معبود گردیده اند، زبانشان زبان الهی است و عملشان عمل صالح. اکثر مردم به علت عدم شناخت و مشغولیات دنیوی آنها را نمی شناسند و با کلام آنها بیگانه اند.

اینان ویژگی های مخصوص خود را دارند که در این رابطه ائمه‌ی هدی(ع)، از جمله حضرت علی(ع) بیاناتی فرموده اند،

خطبه ی همام، وصف پارسایان که در نهج البلاغه آمده است. ایشان در اعصار گذشته به علت عدم شناخت و درک کافی عامه‌ی مردم با مشکلاتی مواجه بوده اند. بدین سبب و به امر بزرگان دین به تقیّه روی آورده اند، لیکن عارف هر آنچه را که از وصل می یابد برای همه می خواهد. پس در پی ابزاری می شود که با بکارگیری آن سرچشمه‌ی جوشان وجود خود را در جویبارها و برکه ها جاری نماید که همگان از آن بنوشند.گاهی سوز دل است، زمانی خضوع و خشوع، گاهی فریاد است و گاهی کلام مهربانی اما چه کند، اسرار الهی را نباید فاش ساخت اینجاست که شاهکار ادبی تاریخ اسلام خلق می گردد.

شعر عرفانی

لازم به ذکر است که عرفا در حالت عادی و در کثرت هرگز شعر نمی‌گویند، مگر تکرار مکرر و یا نقل اشعار دیگر عرفا. به همین دلیل اشعار عرفانی در حالت وحدت سروده شده اند. پیام و شعر عرفانی قالب ندارد که آن را به زیبنده ترین ساختار در عالی ترین ساختمان شعر بگنجانند، بلکه عارف می خواهد هر چه زودتر از معبود بگوید که بسی زمان کوتاه است.

مجموعه اشعاری که در این کتاب گرد آوری شده از اشعار استادِ عرفان آقای عباس شهریاری می باشد که به صورت پراکنده در دو دهه‌ی گذشته سروده شده است.

در پی انتشار کتاب سالک که مجموعه ای از گفتارهای عرفانی استاد می باشد، تقاضای بسیاری از سوی عاشقان مبنی بر دسترسی به اشعار استاد دریافت داشتیم که با کسب نظر موافق ایشان، اقدام به انتشار این مجموعه نمودیم.

این مجموعه شامل تعدادی غزل، رباعی، مثنوی و مناجات های ایشان می باشد که به علت محدودیت زمان و امکانات به همین مقدار، بسنده می نماییم. امید است به یاری حضرت حق، توفیق نشر آثار دیگر استاد شامل کتاب های تجلی عشق (جلد دوم)، چهل مجلس، تعبیر خواب، از کثرت تا وحدت (منازل عرفانی) و مسافر تنها حاصل گردد.

در خاتمه، مقدمه را به قطعه ای از مناجات نامه ایشان، متبرک می نماییم.

الهی مرا دردی نیست جز درد هجران
مرا یاری نیست جز نصرت تو
مرا مددی نیست جز کمک تو
مرا نشانی نیست جز نشان بی نشان تو...

مناجات

الهی ای کریم با سیادت
به توفیق بر ما در عبادت

الهی عفو خود را کن عنایت
بخشا جرم ما را با شفاعت

الهی ای پناه ما فقیران
کرم کن حُبّ خود را بر اسیران

هدایت کن تو ما را سوی مستان
شوم سیراب جام حق پرستان

الهی ای دوای دردمندان
شفابخش قلوب مستمندان

فیض عباس را مسرور گردان
دلش را بالطف خود پرنور گردان

الهی نامه
الهی امشبی تنها بسازم
نمازی فارغ از اغیار خوانم
الهی مانده‌ام تنها و بیدار
سر راز من با تو گویم در شب تار

الهی هستی آنکه از روا نم
بگویم با تو حاجت از زبانم

الهی چون کریمستان نگاهم
پناهم ده خدایا بی پناهم

الهی چون کنی بنده نوازی
نماسائل مرا در بی نیازی

الهی من که بیمار توهستم
گرد درد تو نباشد خود چه هستم

الهی کن تو نور ای شب تار
که با شمع لبی تو من بیمار و تب دار

الهی نعمتت بر من عطا کن
اطاعت بی ریا بر من روا کن

الهی وحدتت را کن نصیبم
که گیرد وحدت نا بسندم غریبم

الهی همدم مرغ شب زنده داران
نظر کن بر دل و حال فقیران

الهی ای خدای روزه داران
به روزی تو در وادی عرفان

الهی آمدم بر درگاهت
بگویم حاجتم با سوز و آهی

الهی دردل سالک نظر کن
روان عاشقی دور از شرر کن

الهی ای دوای دردمندان
شفای دردهای مستمندان

الهی ای مراد من در شب تار
بخلوت من نشسته با دل زار

الهی چون نظر کردم بدیدم
بحق از بی نشانی ها رسیدم

الهی کن نظر بر بی نوایان
بحق عباس راز نور ایمان

نور خدا

شب از عرش خدا نور خدا می‌آید
روشنی بخش دل اهل صفا می‌آید
شب از کعبه‌ی دل پیر جوان می‌آید
رهبر سالک حق ناجی جان می‌آید
شب از سوی خدا اسم علی می‌آید
اسمی از نام خدا ذکر جلی می‌آید
شب از قبله‌ی حق شیر دین می‌آید
ناشر دین مبین امیر دین می‌آید

امشب از ذات احد نور صفا می آید
مظهر لطف و کرم عشق و وفا می آید

امشب از نهضت حق رحمت حق می آید
حیدری نور صفت عترت حق می آید

امشب از کعبهٔ حق ندای جان می آید
صفدری صف شکنی مرد میان می آید

امشب از کعبهٔ دل شاه شهان می آید
فاطمه بنت اسد نور فشان می آید

شب عباس که با روح و روان می آید
پی دیدار شهی با دل و جان می آید

غدیر خم

روزی اندر آخرین حج الوداع
وحی می شد بر نبی بی انقطاع

زد نبی یک خطبه چنان را به هم
چون ندایی می رسید از ذوالکرم

سر شد نگین ابروان بر صورتش
تا سر کوید وحی را بر امتش

گفت او تا کاروان ما را کنند
از شتر ها آن حجازان وا کنند
در میان کودی خم غدیر
مسلمین گشتند جمع از اقصیر
چون حجازان بر زمین انبوه شد
از حجازی بر حجازی کوه شد
مصطفی شد با علی بر روی آن
تا نباشد بین خلق اندر نهان

مصطفی زد دست بر بازوی علی
تا بگوید بر خلایق مطلبی
زد ندا لبیک پرده خیز لا نبی
گوش دارید آیتی از یک نبی
آیتی فرموده حق از ایلیا
سر علی با شد ولی در دو سرا
حجت حق است این زمان تا پایان سر گرفت
پرتو انوار حق میدان سر گرفت

هست حیدر ولی از بهر شما

چون ندای آمد از عرش خدا

این ولی حق و هادی شماست

رهبر عشاق و فانی در خداست

نام مولا گشت کرّار زمان

چون مکرّر آمد او اندر جهان

چون ندا بشنید عباس از نهان

گشت مجذوب صدا او در زمان

خلقت اولین نور

خلق گردانید نوری لم یزل

پس دو نیمه کرد آن را در ازل

نور نبی شد نبی مصطفی

نیمه دیگر شد علی مرتضی

نور احمد گشت ختم انبیاء

نور دیگر هست زمان شد ایلیا

نور احمد بود کنجی مختفی

تا شود از بعد عیسی منجلی

تا کند تکمیل دین را در جهان
آمد آیین محمد از نهان

هر پیامی بود بر خلق از خدا
وحی می شد در بیان مصطفی

دین شد اکمل با ولای مرتضی
شد نمودار این پیام از مصطفی

سرّ شب عباس این زبان شنوریده حال
شد رئیس مست و مجنون در وصال

انیس خلوت

چرا امشب سفیر از ملک دلدار من نمی‌آید
صفا بخش و انیس خلوت جانم نمی‌آید

نمی‌دانم کجا رفته رفیق و همدم شب
چرا یارم نمی‌آید

بماندم انتظار او
همه کاشانه را گشتم ندیدم روی او را من

گرفتم زانوی غم را که غمخوارم نمی‌آید
چراغ وادی عشقم چرا شب شده خاموش

شبانی شهودی در شب تارم نمی‌آید

چرا کرده سکوت امشب زبان ناطق قلمبر

نشانی نیست از یارم نوایی هم نمی آید

بجز غمزه ز چشمش شد قلمبر ز هجر یار دلبندم

ندایی نه صدایی از دل زارم نمی آید

یا از همسر زن امشب حجاب و قید و بند عباس

سر نویسندگی بود و کفران نکود و یکرنگی نمی آید

بجوا باقی

خدایا من غریبم

به جز خود را ندیدم

که غربت شد نصیبم

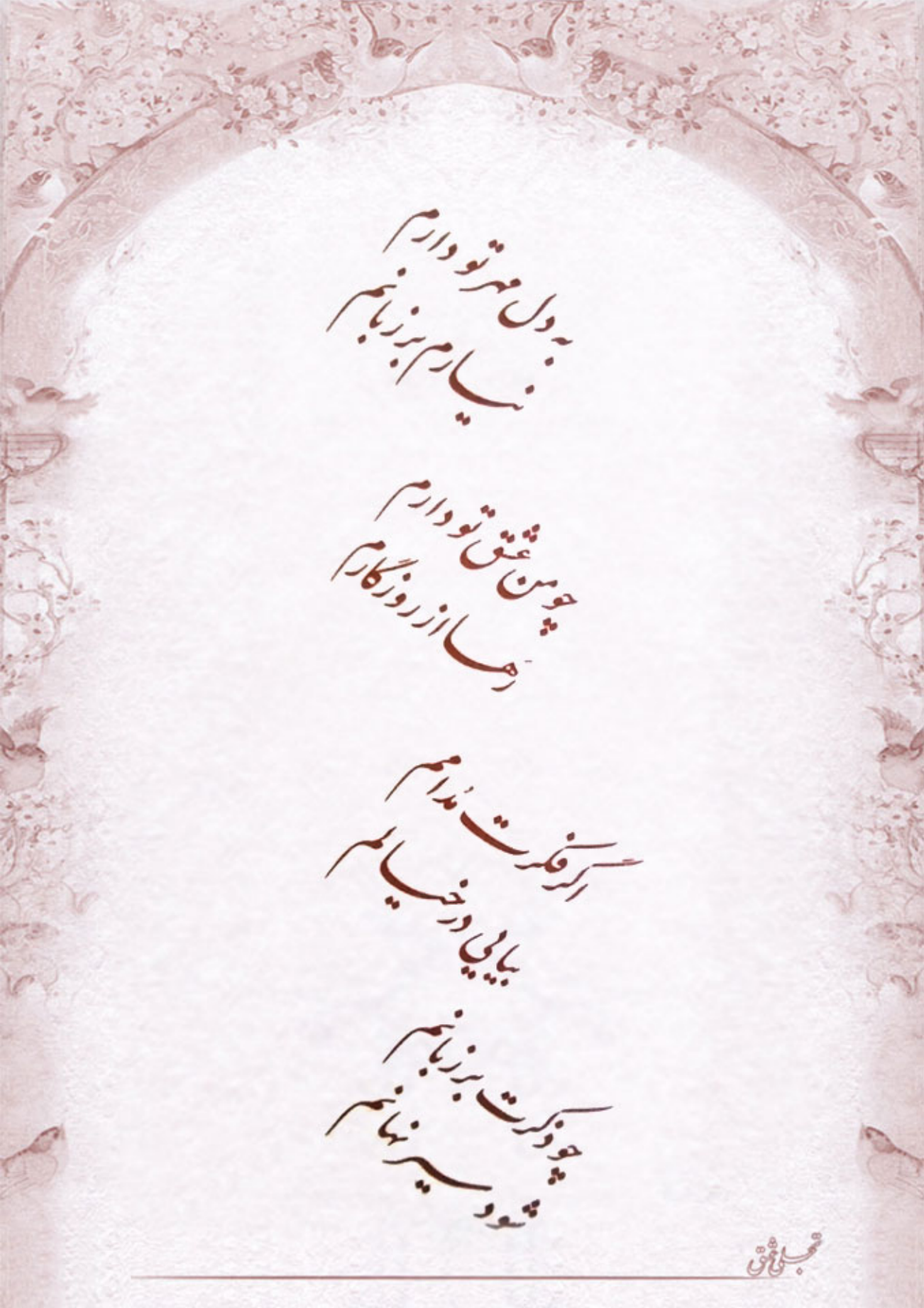
کسی جز تو نبینم

اگر دردی نهانم

همی باشد به جانم

که سوزد جسم و جانم

رسد تا استخوانم


به دل مهر تو دارم
نهان از هر دو عالم
چو من عشق تو دارم
رها از روزگارم
اگر فکرت ندارم
بپای دار خندم
چو وصلت در نیابم
شود پیدا نهانم

اگر ذکرت صفا نبود
شود عشقت ثنا نبود

بسوزاند روانم
شود مهرت جدا نبود

اگر من باده خوارم
بکویت سر سپارم

بود عباس نامم
به راهت جان نیارم

کاروان عشق

در نیمه شب با کاروان
همسره شوم با ساربان

از کوی و برزن می روم
ای ساربان ای ساربان

لحظه به لحظه دم به دم
در وقت موت و رفتنم

با جسم و هم جان می روم
ای ساربان ای ساربان

سوزم چو شمعی در نهان
خالی شود نفس زبان
من سوی خوبان می روم
ای ساربان ای ساربان
منزل به منزل سوی او
جان را ببر پیوی او
با نور ایمان می روم
ای ساربان ای ساربان

امشب بود وقت وصال
با او بگویم عرض حال
با جمع مستان می روم
ای ساربان ای ساربان
بعد از عقوبت در زمین
از بهر عزت بهر دین
شاد و خندان می روم
ای ساربان ای ساربان

من می روم با کاروان
با کاروان عشق و جان

لبیک گویان می روم
ای ساربان ای ساربان

مناجات سالکان

دوست دارم امشب از لطف الهی
لحظه ای با تو نشینم در خلوتی

دوست دارم خلوتی آرام بیابم
درد هجرانم بگویم من دمادم

دوست دارم لحظه‌های هر قشنگم
لحظه‌ای از زول بیایی در شعورم

دوست دارم لحظه‌های هر سجودم
سر بگویت من نهم با تار و پودم

دوست دارم دامنت را من بگیرم
اشکها از دیده و از دل بریزم

دوست دارم سر ز گویت بر نگیرم
روز و شب گریم ز دل تا من بمیرم

دوست دارم تا دهم جان را برایت

جان ناقابل کنم امشب فدایت

دوست دارم تا نسایی یاری من

در شب موت و سرای فانی من

دوست دارم لحظهٔ جان دادنم را

سهل داری با شفاعت رفتنم را

دوست دارم تا کنی ما را شفاعت

سالک و عباس را هم در ولایت

نام علی (ع)

اگر مست خدا باشم
اگر کشف و کرامتم
اگر پیر سماواتم
چو در پیرهن زبان دارم
که نامت بر زبان دارم

اگر مجنون جانانم
اگر مجذوب سبحانم
اگر سرگشته حیرانم
که نامت بر زبان دارم

اگر من اهل پیمانم
اگر در راه سلطانم

چو در وادی عشقم
که نامت بر زبان دارم

اگر مهرت به جان دارم
اگر مهرت نهان دارم

چو ذکرت در لسان دارم
که نامت بر زبان دارم

اگر پیر و ملولم دانم
اگر قید و قیودم دانم

اگر سنّ و جودم دانم
گر نامت بر زبان دارم

اگر غمخوار مستانم
اگر من خصم شیطانم

اگر عباس ثناخوانم
گر نامت بر زبان دارم

مقام علی(ع)

ولی تو ولای تویی
یاور انبیاء تویی
صفی تویی صفا تویی
رهبر راه ما تویی
شفیع تویی شفا تویی
علت هر شفا تویی
طبیب تویی دوا تویی
به درد من آشنا تویی

غنی تویی غنا تویی
صاحب اغنیا تویی

دیده تویی بصیر تویی
بصیر چشم ما تویی

پیر تویی فنا تویی
صورت فنا نما تویی

نور تویی بقا تویی
منبع نورها تویی

حال تویی سنا تویی
مستی هر صفا تویی

راه تویی شاه تویی
امام و رهنما تویی

مروه تویی صفا تویی
عباس را مولا تویی

جذبه

می‌کشد امشب مرا جذبه‌ی او
می‌برد امشب مرا در پیش او

می‌کشد هم جان و اندام مرا
می‌برد آخر سر انجام مرا

می‌روم همچون کنان من سوی او
تا شوم هم‌روی او هم‌بوی او

می‌کشم از جان و دل هولی بلند
تا پرد جسم و جوارح با کمند

نعره‌ای از دل برآرم من دمی
تا ببرد یارم مرا در عالمی

اندک اندک در پی جانان شوم
خالی از جسم و مکان و جان شوم

می‌کشد آن دستان موی مرا
می‌برد با خود سوی خوی مرا

چیست ای عباس این میل جنون
جذبه یا نور است یا حال درون

مولود حضرت محمد (ص)

سال عام الفیل شد غوغا زمین
آسوه ای شد زاده با حُسن این

شد نشان ها آشکار او را جهان
رفت چار ده پی از کسری در میان

رمز چار ده رمزی از اسلام بود
رمز معصومین و هم اعلام بود

در نشان ها دیگری شد آشکار
گشت خامش نار آتشگاه نار

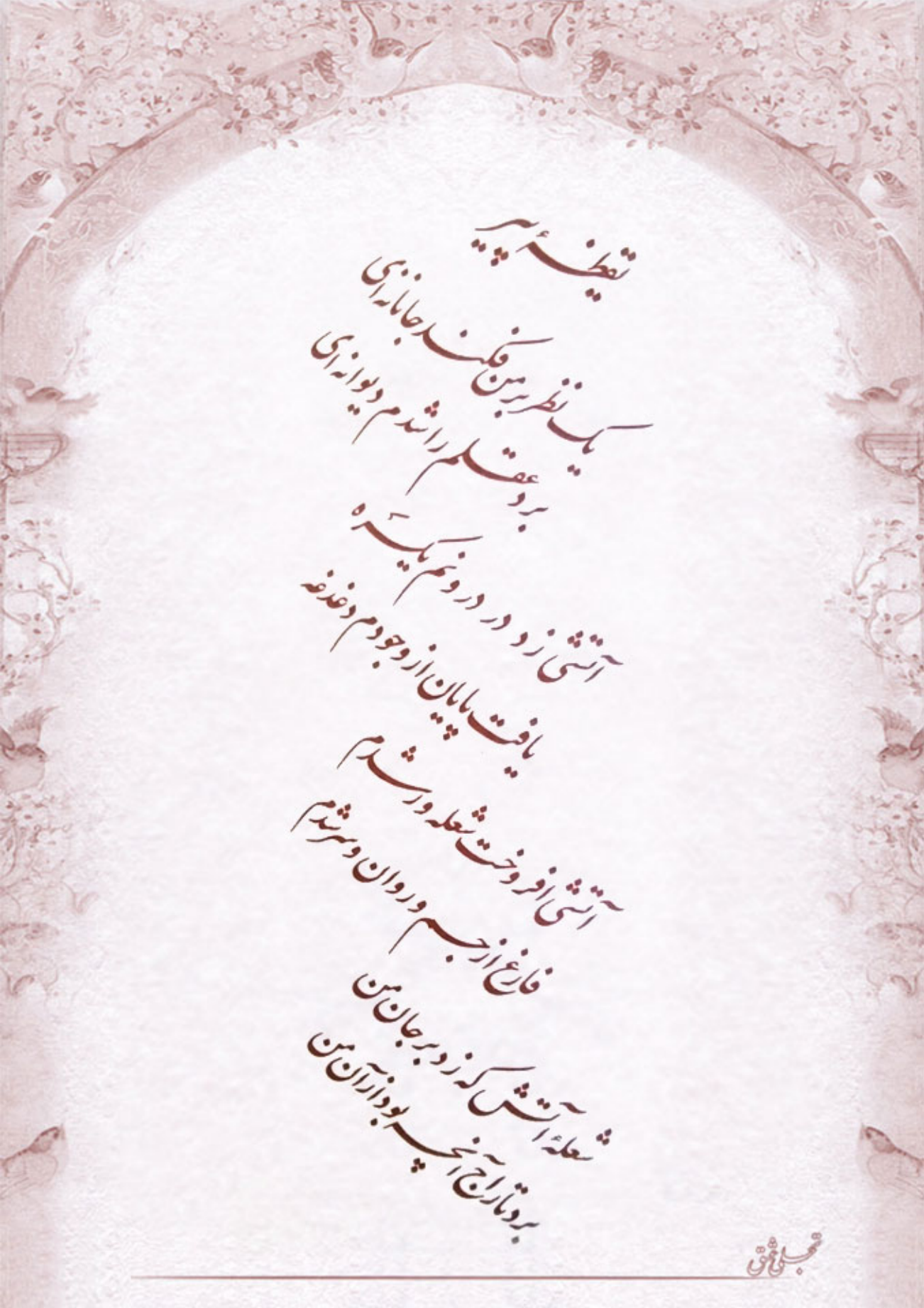
گشت خامش آن هزاره ناگهان
شد عجایب در زمین فی الزمان
از عجایب دیگری هم شد عیان
بد نیسان در زمین و آسمان
شد هویدا در زمین نور از نهان
منتشر شد سوی شرق همچنان
کودکی آمد به ناسوت این زمان
لرزشی آمد پدید اندر جهان

از زمین تا آسمان
غلغلی بود اندرین شب شادمان
جلوه‌گر شد نور ختم الانبیاء
سر عیسی شد هویدا از خدا
مصطفی آمد به دنیا بهر دین
تا شود هادی مردم در زمین
روز هفده اولین ماه ربیع
گشت ظاهر در جهان مروارید دین

مصطفی نوریست از نور خدا
چون که با جسم آمد او شد مصطفی

عاشقان مژده که احمد آمده
جسم احمد نور سرمد آمده

پیری آمد سوی عباس از نهان
تا نماید عاشقان را راستان


تقطیعه
یک نظر بر من فکند جانانه ای
بر دو عقلم راشد م دیوانه ای
آتشی زد در درونم پاکیزه
یافت پایان از وجودم دغدغه
آتشی افروخت شعله ورشد م
فارغ از حبس و روان و سرشدم
شعله آتش که زد بر جان من
بر دو تا راج آنچه بود از آن من

شعله سوزانی ندارد در دو عالم هر چه بود

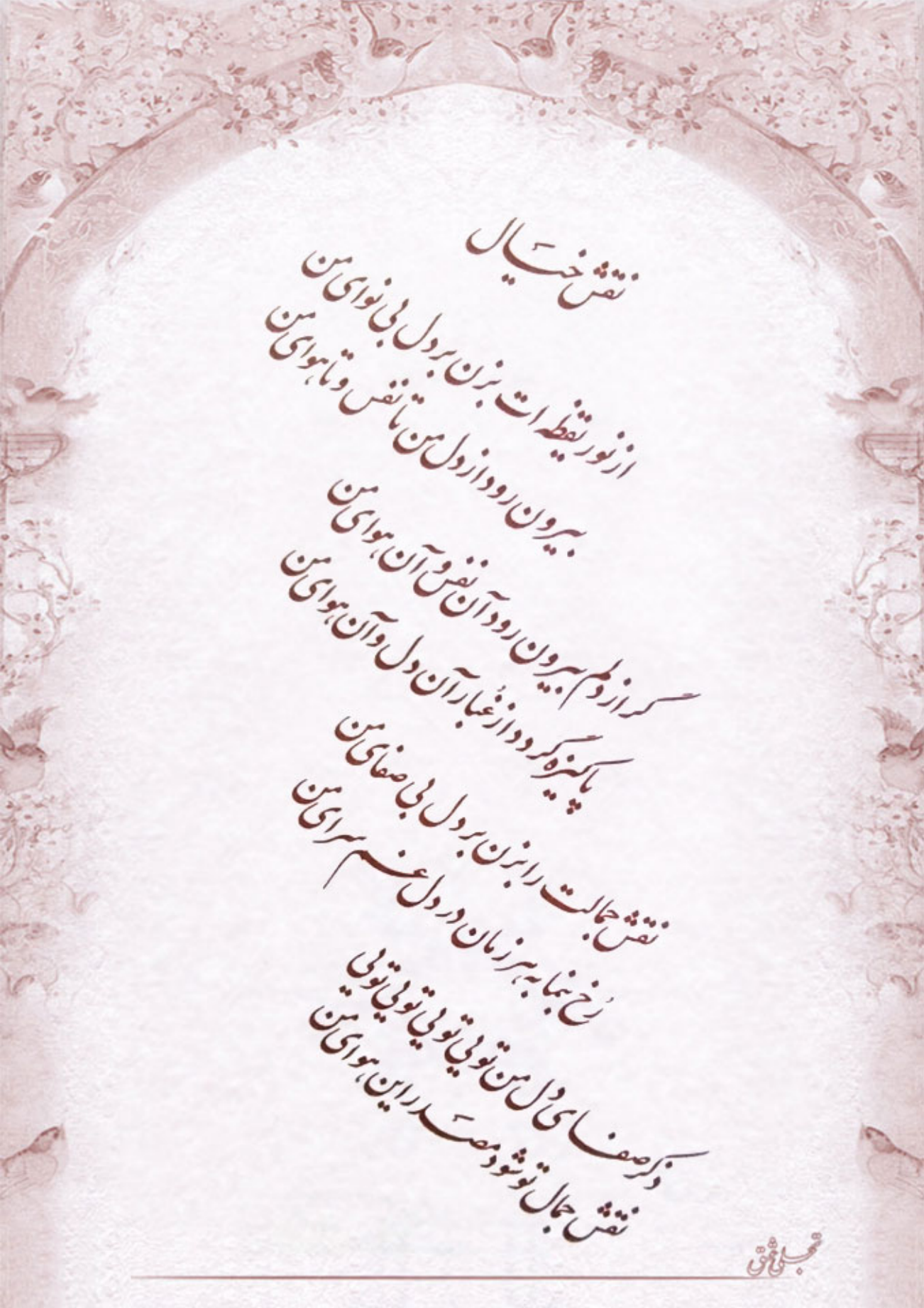
از عداوت در جهالت از گله بود

هر چه بود از غیر او اندوخته

بعد از آن آتش همگی شد سوخته

بعد از آن هر نور نقطه شد پدید

عشق هستی سوز عباس شد شدید


نقش خیال
از نور بیطراتت بزن بر دل بی نوای من
بیرون رود از دل من تا نقش و تا هوای من
گر از دلم بیرون رود آن نقش و آن هوای من
پاکیزه گردد از غبار آن دل و آن هوای من
نقش جمالت را بزن بر دل بی صفای من
رخ بنما به هر زمان در دل غم سرای من
وز صفای دل من تولی تولی تولی تولی
نقش جمال تو شود مصدر این هوای من

اسرار دل

بیا ای پیمانه‌ای از عشق لاهوتیان
بیگانه کردم از خودم در عالم ناسوتیان

بیا بر بیابان جهان‌ای دیده‌ور اسرار دل
تا کی شوم با غیر همسر پرده‌ها بر پرده‌ها

بیا و گشا پرده‌ها را همسر شو با غیر جان
بیا بیا ای مرا تا شوری افتد در میان

بیا بیا ای مرا تا شوری افتد در میان
از جذبهٔ انوار تو اسراری آید در عیان

آگه شوم از سیر تو در خلوت کروبیان
بیا بیا آن خضر راه خود بنمیر پرده را

یا مهدی ادرکنی

باز نیمهٔ شعبان رسید

مولود قطب جان رسید

شادی عاشقان رسید

سرور عارفان رسید

یا مهدی صاحب زمان

ای قطب وقت عارفان

از دیده‌ها نهان شدی

رمز شیعیان شدی

در دل عاشقان شدی
اسرار عارفان شدی

یا مهدی صاحب زمان
ای قطب وقت عارفان

ولی سالکان شدی
رهبر صالحان شدی

تعیین شاهدان شدی
تو قطب عارفان شدی

یا مهدی صاحب زمان
ای قطب وقت عارفان

یا مهدی صاحب زمان
ای هادی راه جنان

ای منجی ما شیعیان
ای لشکر عرش و زمان

یا مهدی صاحب زمان
ای قطب وقت عارفان

عرش و سما سکّه‌دار تو
شمس و قمر انوار تو

چرخ و فلک در دور تو
بحر و بر و زمین حصار تو

یا مهدی صاحب زمان
ای قطب وقت عارفان

عباس شده در کار تو
پیوسته در راه تو

در صبر و در انتظار تو
در غیبت و آشکار تو

یا مهدی صاحب زمان
ای قطب وقت عارفان

غریبستان دنیا
خدایا از آن شب که در جذبه‌ام

ندارم خبر از خود و کرده‌ام
نگاهی چو افکنده بر لوح دل

ندارم اراده نه در حال و فعل

زنوری کز من جذبی خواهش
بدان آن نور حق آنجا که می‌بینش

پریشان و مجذوب و مست توام
بکوی دلاماری پرست توام

غریبم زغربتم غریب ازنیم
سرای غریبان بود مدفنم

غریبم زدنیا زخویش و تبار
بجوب و یاری بجز از تو یار

تو فعل غریبی به من داده‌ای
مرا در ره خویش بنهاده‌ای

غریب فقیر از عمل صالح است
ره غیر هو را به دل مانع است

غریبی بود نعمتی در جهان
که عباس باشد از آن شادمان

بزم عارفان

ساقی که می دهد می از خم صفا

بخشد به سالکان باده پیمانه ها

مطرب که می خورد می از می ولا

می خود شود ز خود گذرد ز خود جدا

مطرب گرفته ساز خوش می زند نوا

وین نیمه شبیکده در جمع اصفیا

آید صدای ساز از پیر خوش نوا

صوت و نوای او شد عزیز کبریا

ساقی و سالکان مستند و هم صدا
با یک نگاه پیر رفتند و در فنا

شاعر شود فنا در نزد اولیا
وارث فیض خضر هم گوید ترانه‌ها

کاتب که خوانده او درس فنا بقا
در شرح عاشقی ساز و فسانه‌ها

عباس شد رها از کثرت و هوی
وحدت رسیده او از خضر تا ولا

پیر می فروش

ساقی کرمی دهد می از سوی خدا
پیمانه می دهد از باده فنا

سالک گرفته ره در سوی کوی یار
عارف گرفته فکر در وحدت و بقا

آن پیر می فروش چون می دهد به می
نقش جمال یار یا فکر اولیاء

با شد جمال یار گوی دهد به می
تا صیقلی شود دل از بد و خطا

از نسیم و گلبهو سالک شود ریحانیا
با سلیک و با شعف با گریه و با شیدا
آید شمیم گل از باغ مرتضی
ساقیت می بر و تا عرض و تا سما
سالک گر قوه‌ی آن حالت فنا نیست
ساقی نشسته او در عالم بقا
عباس شد که مست مجذوب وی یا
بود از کرام حق و از لطف اولیا

یقظه ای برادر

تا بیدار نشوی حاصل

که بیداری شود کامل

چو انوارش رسد کامل

به صدق دل شوی نایل

طلب را گر کنی از دل

انابه می شود حاصل

نباشد کار آن مشکل

شوی موصوف صاحبدل

چو ذکرت رانمی حایل
شود مانع خطور دل

چو نفست رانمی زایل
شود ابلیس مستاصل

به عصیان گر شوی مایل
بسا بد غفلت اندر دل

نداری تا نظر ای بر دل
ز دیدو صل تو را مشکل

گر نه راه آسمانی زایل
روی هر روز بایک منزل

نشینی چه گر با پیل
سنی طی وادی و منزل

شوار و گر خوف غافل
جایش را بگیرد زود

بود عباس اگر مائل
بمین جنب صاحب دل

حقیقت علی(ع)

خورشید انور عشق پیر مولا و صفدر

ساقی کوثر پیر یکرنگ امام و رهبر

نور ولایت رمز هدایت میر سخاوت

پیر شریعت عشق و طریقت عین حقیقت

پیر فقیران ذکر محبان دلیل و ایمان

ای سه مردان شاه شهیدان مصدر عرفان

مولای رضوان یار شیعیان دلیر میدان

مظهر سبحان حبیب رحمان ولی سبحان

سیر و کرامات ذکر و مناجات سیر خرابات

سیر سیادات سیب حاجات جلوه حالات

نور رهائی ذکر سمائی ورد فنائی عباس پناهی

جذبه

دوش در خلوت دل نور نهان می آمد
نور حق بود و از آن سوی جهان می آمد

دوش لطف ازلی جلوه نما شد به نماز
از نیستان مدد بود و عیان می آمد

سر آن نور که می برد مرا در ره خود
رحمت حق بدو از قطب زمان می آمد

شد مست از جلوهٔ عشق ازلی مست و خراب
آسمان باز شد و تن به فغان می آمد

خطای از سر الطاف بر دو نقطه ببین
رحمتی بود که از سوی جنان می آمد

نوز آن باده گزان جام فنا داد مرا
می حق بود که از جای نهان می آمد

چون که عباس شد خادمی از اهل وفا
پیرش از خدمگران مایه گران می آمد

یا مولا

یا مولا بده بالی به پرویت بگیرم
یا مولا بده حالی ره حیدر بگیرم

در این وادی بده حالی که تا در جذبهٔ عشق
بده همت در این عالم که تا در جذبهٔ عشق

ز انفاس و ز عصیان و شرارت ها نمیرم
ز انفاس و ز عصیان و شرارت ها نمیرم

یا مولا بده جامی ز خود بیگانه گردم
یا مولا بده جامی ز خود بیگانه گردم

که تا سوز و تن و حیران و هم دیوانه گردم
که تا سوز و تن و حیران و هم دیوانه گردم

بده باده ز میخانه شوم بیمار و رسوا
چو مجنون روز و شب با دلبرم همخانه گردم

غوغای درون

گفتند چرا چنینی گفتم مرا چنین است

گفتند چه شد چنین گفتم مرا چنین نیست

گفتند با چنین گفتم نیست در ادب

گفتند چیست خموشی گفتم که نیست در دل

گفتند چیست درد و غم نخواست در دل

غوغاست در درون

گفتند چیست غمی گفتم ز او چنینم

گفتند چیست عشقی گفتم ز او چنینم

از هجر او غمینم در عشق او چنینم

گفتند کو غم یار گفتم نهفته خموش است

گفتند کو نشانی در رفتن و جوش است

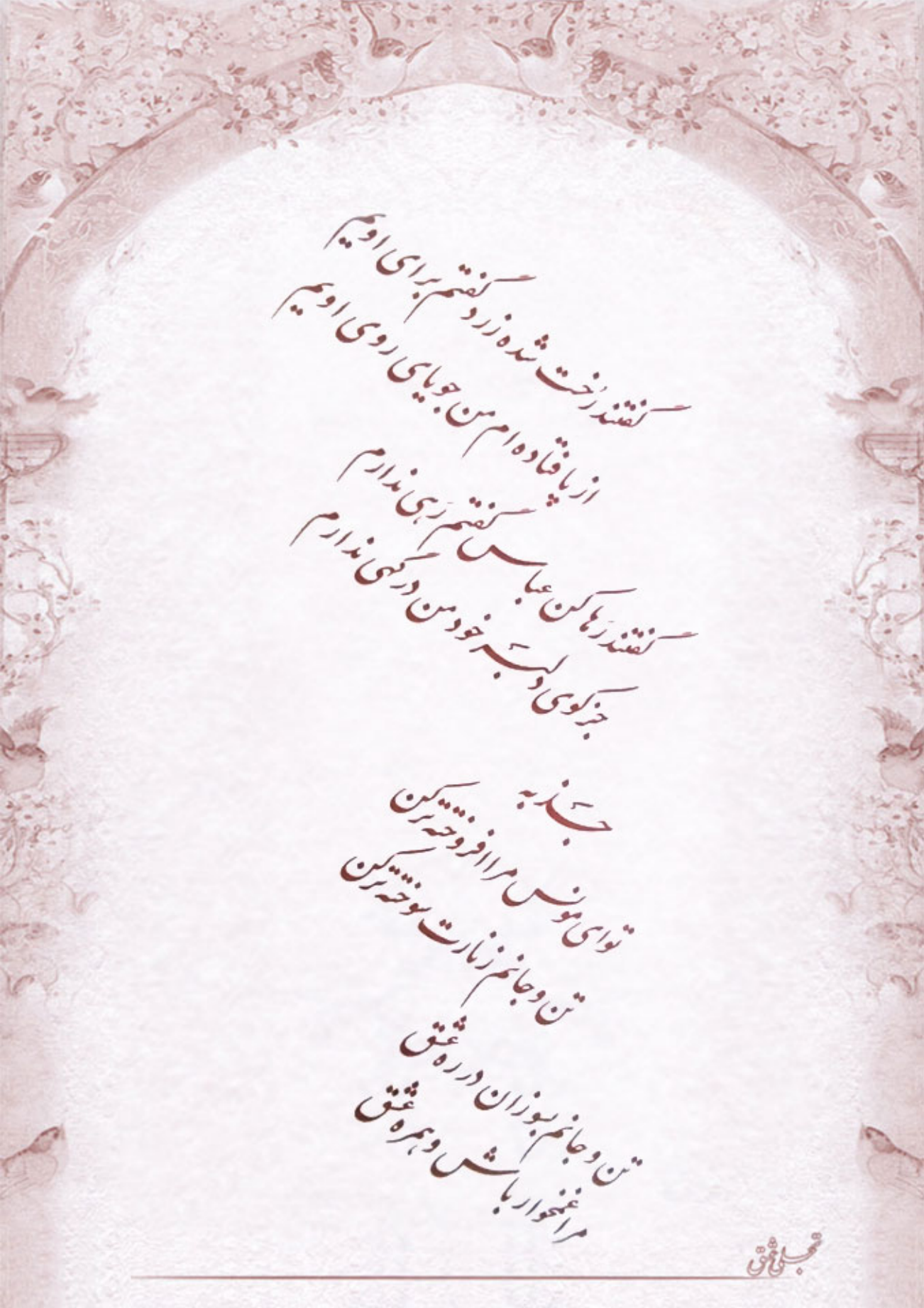
سرنیست در خموشی دل در فغان و جوش است

گفتند چرا فقیری گفتم فقیر اویم
گفتند در این فقری من قرب عشق جویم

گفتند هست سلطنت گفتم نمی‌برآرم
در کشور عاشقی‌ها سرهای عشق بازم

گفتند زندهست گفتم سلوک این است
آن راه عشق بازی خود بیخش چنین است

گفتند آبرو رفت گفتم غمی ندارم
دادم به راه محبوب جز عشق او ندارم


چنان زخمت شده زرد کز تنم برای اویم
از پا فتاده ام من جویای روی اویم
چنان رها کن عباس کز تنم رهی ندارم
جز کوی دلبر خود من در کهی ندارم
جذبه
نوای مونس مرا افروخته تر کن
تن و جانم ز نارت سوخته تر کن
تن و جانم بسوزان در ره عشق
مرا غمخوار با شد و همره عشق

مرا از یاد من ها پیر جدا کن
مرا از خود چون ها پیر رها کن

بزن بر هستم تا هست تیرا
کمیرا زین خدایا پست تیرا

بگو پیر و بگو تا جانم آید
دمم جان تا که جانی دیگر آید

بده می تا که جسم جان بگیرد
هوای نفس حیوانی بمیرد

بده مستی شوم خالی ز عالم
رود از خود به بی خویشی خیالم

رود از ذهن افکارم به یکدم
زنم باده ز وحدت من و ما دم

بجذبان درگاهت خدایا
جدا ام کن ز من مارا ز مولا

بده عباس را آن سوز و مستی
که تا گردد ز ما ارفیدهستی

مهدی جان

شکسته دل در و هجرانت در خطای تو
نشسته غم در و در رای دل از برای تو

به امید شوق دیدارت شب نمی خوابم
به امید وصل و صالت در تب و تابم

گرفته دل در غیاب تو چون سرای غم
ندارم غیر تو در عالم مونس و همدم

شب و روزم از برای تو با دل زارم
شده همدم از برای تو غیر تو دارم

بگیر پیر من در غیاب تو فکر و صورتت
بگو پیر من با زبان دل ذکر سیرتت
بگو پیر من از فراق تو با خسرایانیان
بگو پیر من با سماوانیان
حرکاتمان ناله می کنند
نشسته ام کنج خلوتی انتظار من
ز چشمانم از برای تو اشکبار من
شده عباس از برای تو عاشق و حیران
شب و روز نیش انتظار تو دیده گریان

هوای میکده

شب هوای میکده حال و هوایی دیگر است
ساقی چشمت خوش و جوش و نوایی دیگر است

شب به بستان هر گلی بوی ولایت می دهد
شب شبستان دلم در عطر و بویی دیگر است

شب دمیده آفتاب از سوی دستی در دلم
شب به نوری دیگر است

سیمای آن خورشید هم شب پیچیده در صحن و سرا
بوی گل و ساقی به هم

شب فضای میکده یا رب فضایی دیگر است

عباس که حیران مانده او در ساقی و در جام هو

امشب عجب بزمی شده امشب که چشمی دیگر است

مولود مهدی (ع)

دوباره شد بهار از ماه شعبان

جهان از یمن او شد باغ و بستان

شکفته شد گلی از آل عصمت

زبستان نبی زهرا و عترت

جهان گشته سراسر نور باران

خلایق جمله شادند از دل و جان

زلاهوت این خبر آمد به انسان
که می آید سفیر از سوی رحمان
که مومن را امام وقت دین است
ولی مطلق و قطب زمین است
چو بردارد حجاب از روح انسان
به چشم دل همی گردد نمایان
نشانش از محمد آخرین است
که مهدی نوری از نور امین است

گر عباس آخشین پوریده حال است
لطف مهدی صاحب جمال است

مهدی علی(ع)

ای که نوشته مهر تو در عمل و بیان من
ای که نگشته غیر تو در فکر و در لسان من

ای که گشوده‌ای نقاب در دیده و عیان من
هیچ نمانده غیر تو در دل و دیدگان من

چون تو نوشته‌ای به دل در دل و دیدگان من
ای که گرفته‌ای حواس هم ظاهر و نهان من

هیچ نجوید غیر تو پیوسته لامکان من

ای که گرفته‌ای زمان در بر و هم کنار من
روز و شبم شده یکی از غم بی‌کرانه‌ات
ای شده عشق و مهر تو آرامش جان من
گر دیده جسم عاشقی هدیه دل‌ستان من
ای که نموده‌ای اثر در جان و هم روان من
هر سخن از کلام تو جلوه‌گر نام تو بر زبان من
ای که زبان بیان کند نام تو با دهان من
خالی نماند از نگاه هم جسم و هم روان من

ای که ربوده‌ای ز دل ما بیک نگاه همان من
خود آن نگاه نوشده امیسان و جهان من
عباس باشد نام من محو تو دیدگان من
جز تو نبیند چون تویی در ظاهر و پنهان من

راز دل

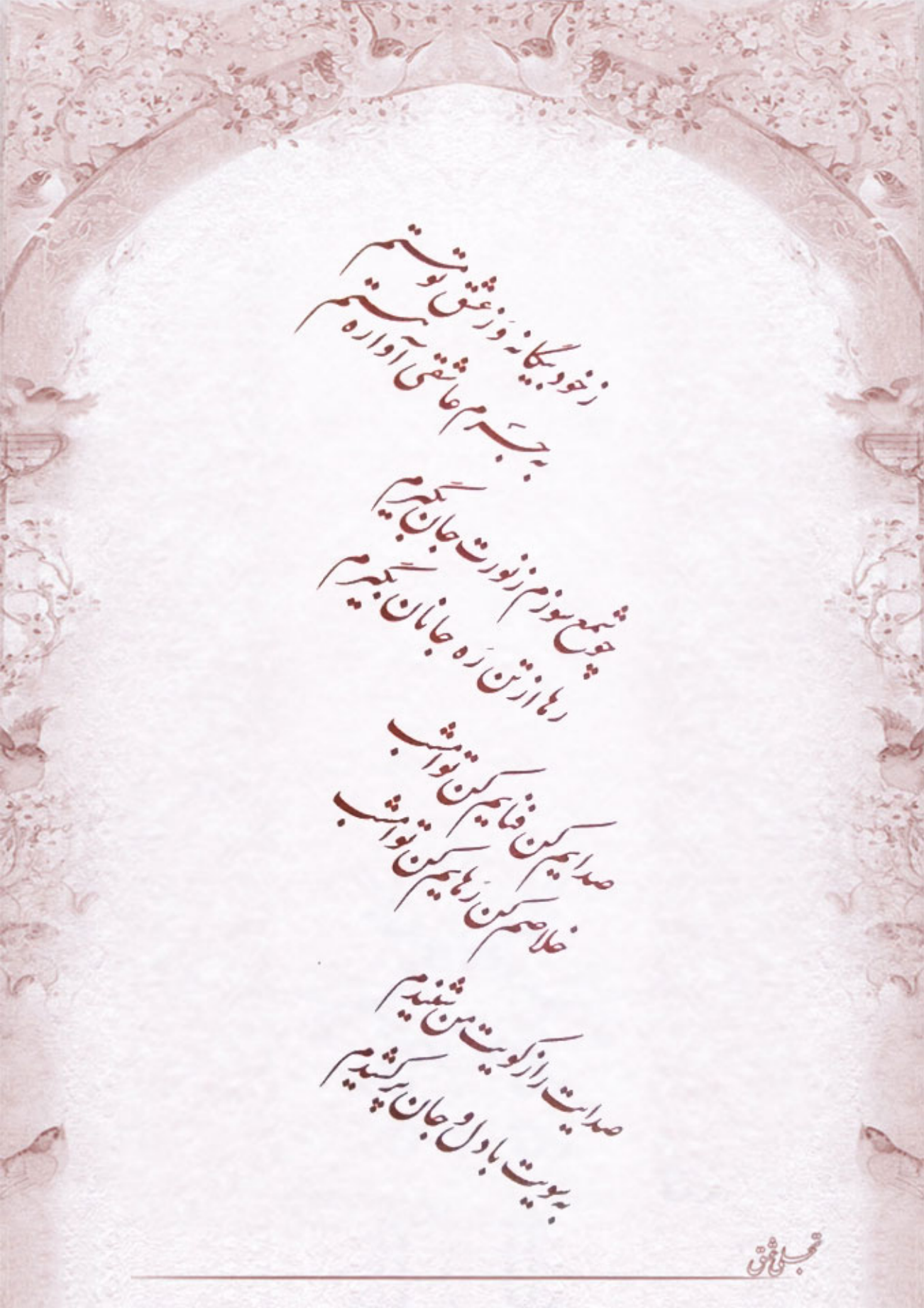
الهی با تو گویم راز دل را
نباشد جز تو آگه حال و فعل را
تو آگاه از تجلی‌ای خدایا
تو ناظر بر ظهوری ای خدایا

تو ستار و رحیمی یا الٰهی
چرا دستم بگیری یا الٰهی

همه درد و تو لیلی شفای دردم
همه قید و تو لیلی رهای بندم

گره در بند حجاب از روزگارم
گره در جسم اسیر جسم زارم

به هر کس دل دهم هر چیز خیری نبینم
گر جنت دارالسرور نصیبم


ز خود بیگانه و از عشق توشتم
به جستم هر عاشقی آواره گشتم
چو شمع سوزم از نور جان بگیرم
رها از تن ره جانان بگیرم
صدا میکن فنا میکن تو آتش
خلاصم کن رها میکن تو آتش
صدایت را ز کویت من شنیدم
به بویت با دل و جان پر کشیدم

که هم سر داده و پیمان بشکنم
منم عباس گرز موی تو شکنم

چند رباعی

هجر یار آخر به پایان می رسد
موسم گل در بهاران می رسد

بوی عطر جان و جانان می رسد
حرکتی در جسم و در جان می رسد

از در و بام دل چو آوا می کند
دین رویت تمنا می کند

در شهود عشق غوغا می‌کند
سِرّ وحدت را هویدا می‌کند

غربت جمعه مرا حسان می‌دهد
در غروبش نور ایمان می‌دهد

خواری تن را به پایان می‌برد
وعدهٔ دیدار و سامان می‌دهد

چون تو آیی خانه را آذین کنم
رسم مهمانداریت آیین کنم

مرکب عشقی به راهست زین سنم
سر دهم جان را فدای دین سنم

بوی تو هسته جمله بر جانم زند
مژده ی آزادی و کامم زند

چون شود حاصل به دل دیدار تو
قوتی در جان و ایمانم زند

نجوا با امام زمان (ع)

شوق تو در دل که ما وا می کند

نقطه ی وحدت مصفا می کند

شوق تو در دل چو خانه می کند

مسلخ عشق را نشانه می کند

دل ز شوقت ماتم زاری می کند

باغ دل را آبیاری می کند

دل به شوقت هم کنجوا می کند

عشق را هویدا می کند

دل که از شوقت مناجات می کند
در برش حق را در خرابات می کند

شوق تو در دل که آتش بی می کند
پیر را در پیر مخمور بی می کند

شوق تو در دل که بی تاب بی می کند
ریشه های عشق پیراب می کند

شوق تو در دل چو افسون می کند
عقل را در عشق مجنون می کند

شوق تو عیار کس تولی می کند
غیر عشقت را تبری می کند

در انتظار مهدی (ع)

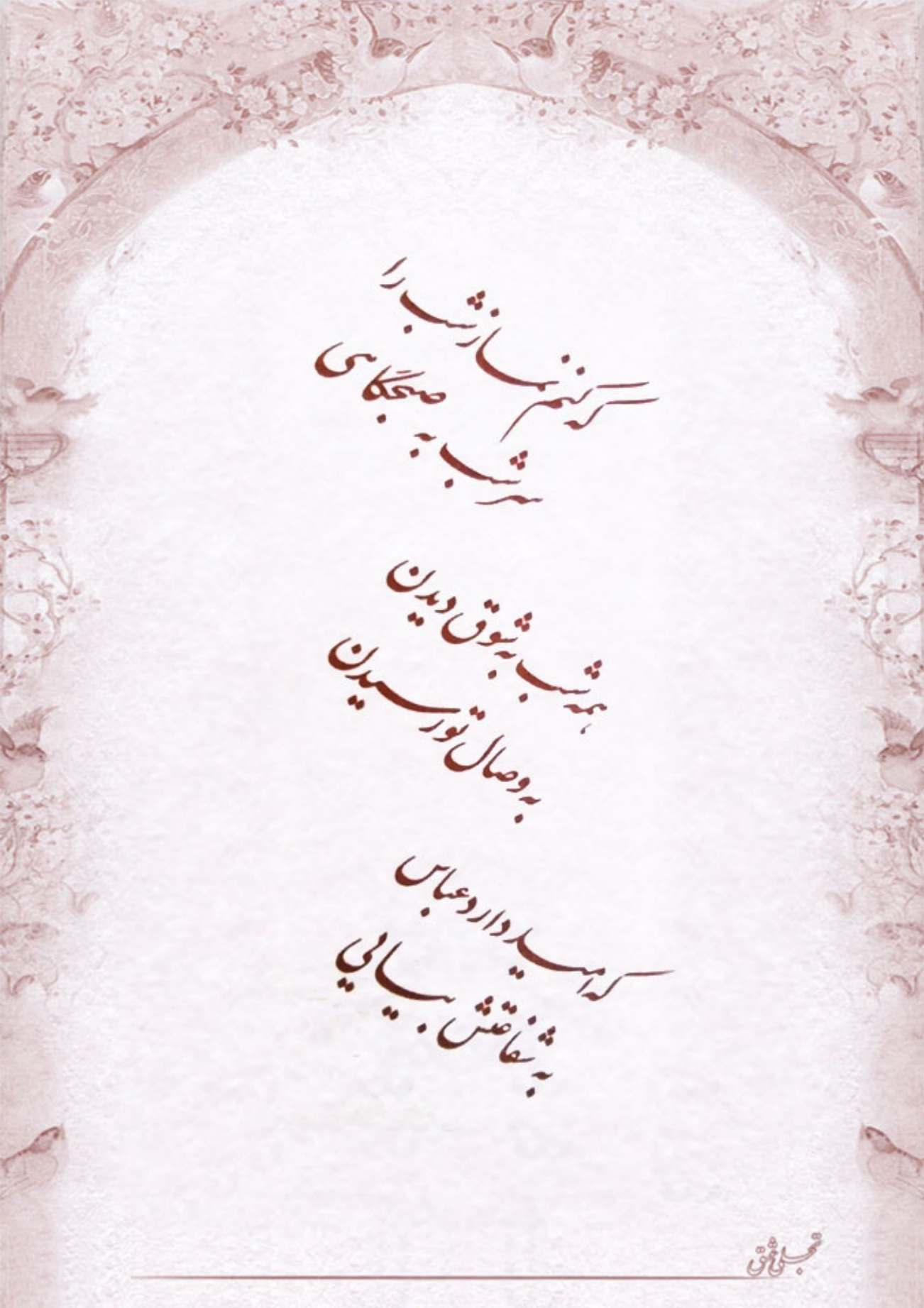
همه شب در انتظارم
نظری به من نمایی
که شود محبت تو
چه فقیر بی نوایی
همه شب غم نهانم
که بود در جسم و جانم

سر نگنجد در کلامم
نه زبان بی زبانی

همه شب بین کنج خلوت
نشینم در دل شب

سر تو یار در در آیی
بر سر زنو پیامی

همه شب وضو نگیرم
ز سرشک دیده و دل


گر نیمه شب نماز شب را
سر شب به صبحگاهی
همه شب به شوق دیدن
به وصال تو رسیدن
گر امید دار و عباس
به تعاقش بیایی

راز و نیاز

شبی در این مکان به بر نیاز آمده‌ام
ز فعل و باسوز و گداز آمده‌ام

آمدم تا که بگویم همه از راز و نیاز
نبود جز تو نیازم به تو باز آمده‌ام

آمدم تا که بگویم به تو از بار گناه
به دعا سوی تو ای بنده نواز آمده‌ام

کعبهٔ دل

خانهٔ کعبه بود در پیرِ راهم
رمز زیستن از حجاب و از نگاهم

خانهٔ کعبه بود راز و نیازم
خانهٔ کعبه بود در شکفد گل در نمازم

بی تو هر گز نشکفد گل در نمازم
خانهٔ کعبه بود از سنگ و از گل

بی تو کی باشد نماز از جان و از دل
خانهٔ کعبه بود فکر نمازم

بوی عطر تو مرا باشد نیازم

ولایت علی(ع)

هر کس نشود داخل در سلک ولای او
روزه و نمازش نیست مقبول خدا هو

در اصل علی باشد مولا به همه اشیاء
این سر ولی باشد در عالم و در اسماء

از بهر نبی باشد انبیا و علی در ذکر
همراه ولی می باش در ذکر علی و فکر

نامند ابوتراب در هر دوره ای از خاک
بی اذن ولی الله کی فتح زند افلاک

در کعبه به جا آرند حجاج حج اسلام
تا بیعتیان گردد با صاحب علی تمام

در راهبری با او احسن در عرش علی ناش
کشوف شده این بر سید شب معراجش

عباس پیرده سر در راه ولای هو
تا آنکه شود تبدیل ایمان به یقین در او

دوست دارم

دوست دارم از غیبت نالان بمیرم

دوست دارم با جذبه‌ی جانان بمیرم

گریم و با جذبه‌ی جانان بمیرم

دوست دارم من تو را در وقت مویم

بنیم و با جذبه‌ی رحمان بمیرم

دوست دارم یا علی در کعبهٔ دل

اشک ریزم با دلی سوزان بمیرم

اشک ریزم از غمخانه‌ی دل

دوست دارم گریان بمیرم

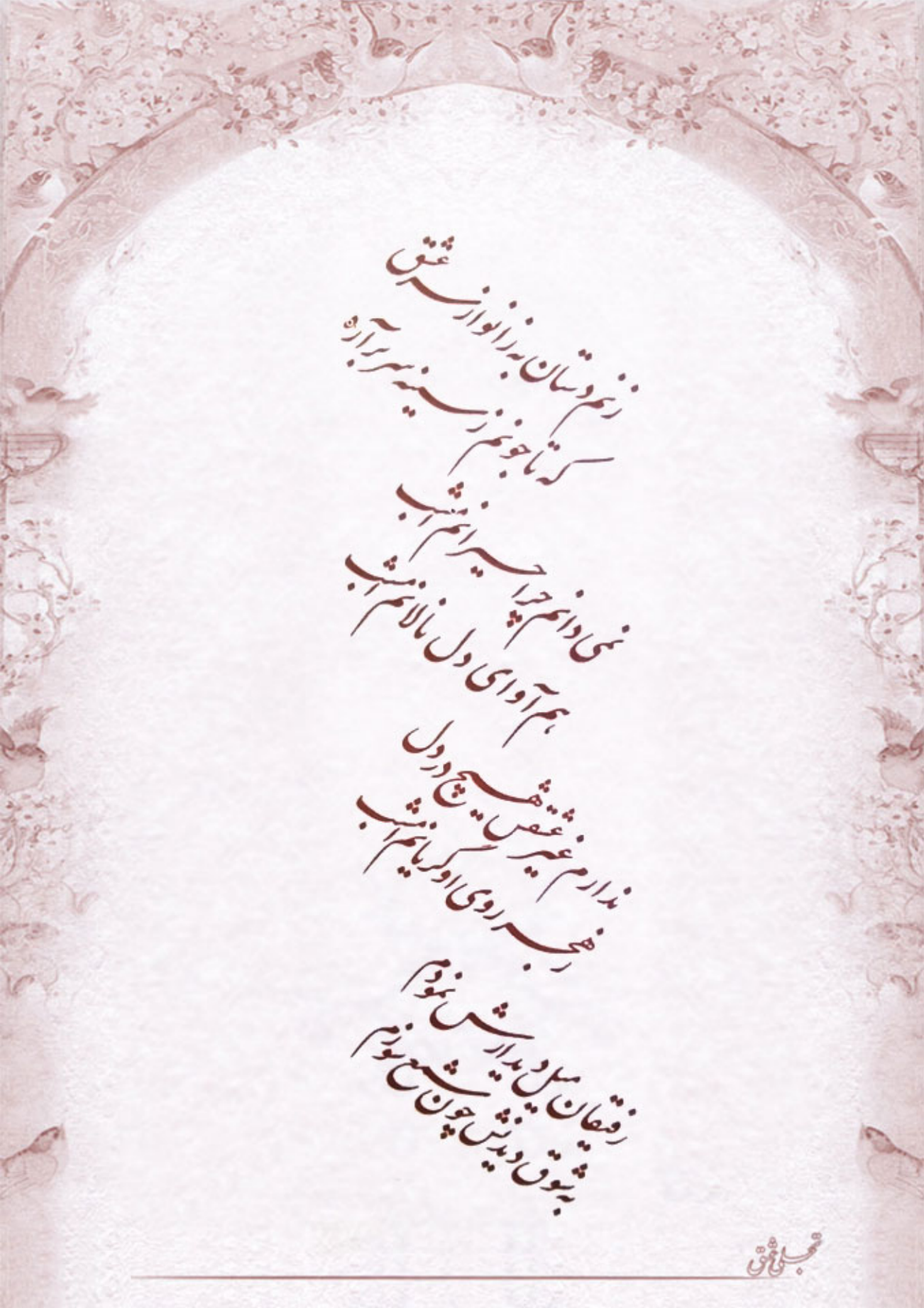
اشک خون با دیده‌ی گریان بمیرم

دوست دارم در دلم را بشکنی بگریزد
تا تو با جذبه‌ی سبحان بیایی

چند ذوب شی
می دانم در دلم با من چه ها کرد
اسیر باده و پیمانه ها کرد

ببردم در ره وادی حیرت
نشان وصل حق را آشنا کرد

چرا شب دل من بی قراره
هوای دیدن معشوق داره


ز غم دستان به زانوار نشستم عشق
که تا جو غمز ز سینه نیرزد آه
نمی دانم چرا چیره امشب
هم آوای دل نالانم شب
ندارم غیر غصه هیچ در دل
رفیقان میل دیدارش نمودم
به شوق دیدنش چون شمع سوزم

به دیدارش روم با دیدهٔ دل
وصال از دل به دلدار مجو هیچ

چراغ دیده‌ام جون پرتو افشان
وصال کوی او آسون نباشد

خداوندا نسیم راهم به بویت
هدایت کن دل مستوحشم را

دل بیدردم امشب بی‌قراره
نمی‌دانم تمنای که داره

اگر خون جای اشک از دیده‌ام جاری است شاید
غم عشق است و سر از دل برآرد بی‌گمانی

عفت یا علی دیوانه‌ات کرد
چو مجنونی برون از خانه‌ات کرد

نشانت را اگر قسمر در خرابات
شدم رسوا و هم افسانه‌ات کرد

نظر کردم به هر سو بی‌دریغ
ولایت را ز هر سو روی بدیدم

به دیر و مسجد و میکده گشتم
نشانت از خم ابرو ندیدم

ز کوی و برزنت گیرم سراغی
ز عاشق چون تو عارف جمالی

به نامت چون شود جاری زبانم
شوم مدهوش از شرم کمالت

در این عالم ز عشقت بی قرارم
قراری جز به کویت من ندارم

نمانده غیر عشقت هیچ در سر
شده کعبه انیس روزگارم

من عاصم ز یک دنیا تعلق
جدا از غیر و تنها در دیارم

به جز عاشقی حالی ندارم
رها باشد ز کثرت روزگارم

طریقت
گر تو می خواهی به حق واصل شوی
راه حق را چون صفی نایل شوی

حبل حق گیری و در اسما شوی

آگه از نسبت ولی الله شوی

خود مرو ره تا نگیری چه شوی

جان و دل را ده به پیر راهبری

عهد بنما با ولی تا زنده ای

در طریقت جهد کن پاینده ای

تابع نظم شریعت باش و بس

ساکن کوی طریقت باش و بس

ذکر گو از دل که تا چون لاشوی
پوش سر تا فانی الله شوی
سالک سیر فنای حق شوی
مست و حیران تا به او ملحق شوی
جسم و دل خالی نماز غیر چیست
صورت فکر یگانه با کسی چیست
تا شوی فارغ ز کثرت در ضمیر
واصل حبل متین باشی بپیر

تا تو را عباس باشد دست و تیغ
خود شود غافل ز ذکر و فکر و میغ

هستی

ای سالک بگو پیر رمز راز
یک نکته باز

تا که از عرفان کند یک ذره باز
حق مطلق فقط آن خداست

بنده ی مطلق هم از حیوان جداست

تا کنی احساس هستی بی دمی
چون نداری دم تو پس بی همدمی

دم او روحانی به دام او لیاقت است

با ولی باشی امنیت هم خداست

همدمی با او وفایت می کند

از منازل پرده شاهت می کند

تا که می بینی خودت را لایق نیاز

نگذشد حسن نیازت در نماز

دم ز هستی گر زنی در فکر خود

خود تو باشی پرده ای در پیش خود

گر ثنوی آگه ز نفست واری
چون گه باشی مدعی ز سوا شوی
تا گه می بینی فقط هستی خود
تو نبینی نفس خود بینی خود
بینی از خودکی شناسای خویش را
محو ساری عقل دور اندیش را
بینی از خودکی شناسای خالقت
نفس دون می گردد عقل کاملت

نفس هستی سلطه عقل است و بس
عقل اسیر است و نیستش هیچ کس

دم زدن است خود زدن انکاری است
منکری از حق و خودمداری است

چون نمود انکاری ابلیس لعین
خود نگر گشت گرفتار شیطان لعین

چون که شد عباس در ره تلقین
گشت سیری آشکارا این چنین

من علیم

من علیم در امامت مرتضایم

همسر دخت رسول مصطفایم

من علیم در ولایت من ولیم

در امامت یاور دین نبیم

بوتراب ارض خاکی را شناسم

اذن حی را در ضمیر هر حجابم

من علیم والی شهر نبیم

حامل اسرار حق سر خفیم

من علیم مظهر ذات خدایم
جلوه‌ی انوار ذات کبریایم

قاری سبحان به معراج رسولم
جلوه‌ی حق در وجودی حلولم

من علیم باده‌نوشان را علیم
حلقه‌ی انوار حق را منجلیم

حامل اسرار اسما و صفاتم
ناطق قرآن و تفسیر صلاتم

حاصل آثار رحمان در زمین
رمزدار ارباب فردوس برین

صبر ایوب پیمبر را سفیر
در ولایت انبیاء را دستگیر

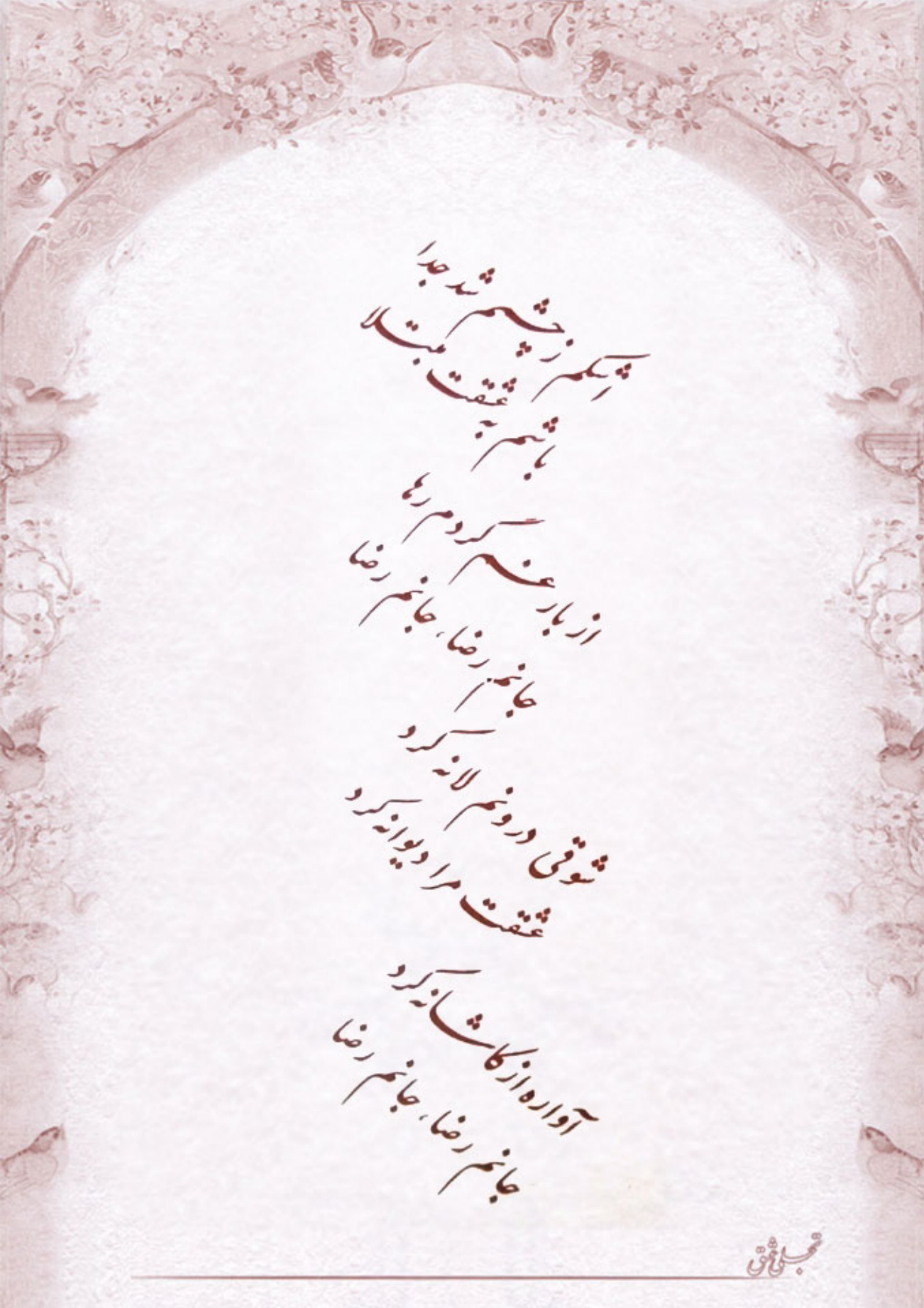
مظهر اوصاف رب العالمین
دستگیر عاشقان در راه دین

ایلیا پیمبر هر زمان با همت
در نبوت انبیا را من و تیم

مصطفی را در نبوت جانشینم
روشنی بخش دل و قلب و یقینم
ناظر اعمال و سیر نهانم
رهنما و دستگیر ناتوانم
جانم رضا(ع)
دریا به رویم بسته شد
از غم دلم خسته شد
جسم و روانم خسته شد
جانم رضا، جانم رضا

امید به عشقت بسته‌ام
دل از همه یکسر گسسته‌ام
با همّت تو دل بسته‌ام
جانم رضا، جانم رضا

جوشی بزن بر جان و دل
بیرون شوم از آب و گل
نامت بگویم متّصل
جانم رضا، جانم رضا


از یار غمگسار کردم رها
جانم ز رضا، جانم ز رضا
شوقی در و بام لانه کرد
عشق مرا دیوانه کرد
آواره از کاشانه کرد
جانم ز رضا، جانم ز رضا
تجلی عشق

من آمدم در کوی تو
فیضی ببرم از بوی تو
پیری کنم از روی تو
جانم رضا، جانم رضا

دیدم بی زوار تو
روشن دل و بیمار تو
از تربت و انوار تو
جانم رضا، جانم رضا

عباس که حیران سرشته او
از فیض درمان سرشته او

مجذوب سلطان سرشته او
جانم رضا، جانم رضا

مولود امام رضا(ع)

عاشقان مولود حضرت آمده
سروی از باغ ولایت آمده

عطری از بوستان عترت آمده
رهبری از آل عصمت آمده

یارضا جان قلب ما را داده صفا
یارضا جان درد ما را کن دوا
یارضا جان درد ما را کن دوا
یارضا جان قلب ما را داده صفا

در ره معشوق جان بازی کنید
عاشقان با هم هم آوازی کنید
عارفان هم شعر پردازی کنید
شیعیان با شور و سازی کنید

سالک عاشق ز تو شیدا شده
در درونش شعله‌ای برپا شده

آمده از سنت ولی الله شده
جلوه‌ای از عشق در او پیدا شده

یار رضا جان قلب ما را ره صفا
یار رضا جان در دو عالم را کن روا

شوق تو در سینه من جا گرفت
نقطه‌ای در قلب من ماوا گرفت

دخیل نمر شوری بر یار گرفت
تا کسب دل را عشق تو یاری گرفت

یارضا جان قلب مارا ده صفا
یارضا جان درد ما را کن دوا

گر نیندازی نظر بر سالکان
روشنی ها می دهی در راهشان

گر دهی عباس را تیری نهان
می نشاید راه معصومین عیان

یارضا جان قلب بارا ده صفا
یارضا جان درد ما را کن دوا

جانم فدای مرتضی
هم والی و هم راهبری
هم پیشوا هم سروری
دخت نبی را همسری
از وصف ما والاتری
جانم فدای مرتضی

سالار حق سردار دین
ولی حق حبل المتین
موصوف حق اندر زمین
محبوب رب العالمین
جانم فدای مرتضی
توشه نافع روز جزا
سرخدا را زیبنده
استاد راه انبیا
نام تو باشد ایلیا
جانم فدای مرتضی

معیار ایجاد و زمان

اسرار آفاق جهان

مجذوب آهنت عارفان

یاری نما بر شیعیان

جانم فدای مرتضی

آواره ی کوی توام

سرگشته سوی توام

دربند گیسوی توام

مشتاق مه روی توام

جانم فدای مرتضی

عباس شد در عشق شاه

عاشق شده با یک نگاه

مجذوب شد در طی راه

فانی شده در حق پناه

جانم فدای مرتضی

مستی عشاق

عشاق مستند از وفا

گویند از ذکر خدا

خارج شوند از خویش و ما

لرزان شود عرش و سما

در جمع آن دوار عشق
خواندند را سرار عشق

بر جان دمد انوار عشق
بر دل رسد آثار عشق

در دل کند در خلوتی
دارند از خود فیضتی

بیرون شوند از کثرتی
باقی شوند در وحدتی

عشاق حق یکسو همه

با پیر خود یکسو همه

در راه حق یکرو همه

در وحدت الّا هو همه

از سوی دل بولی رسد

شیر مه رولی رسد

با تیغ ابرولی رسد

با جام و سبولی رسد

عباس شد مجذوب حق
در مسجدگاهان در فلق

برگشته از افکار خلق
جان را نهاده در طبق

عشق حسین (ع)
تا حسین از نام تو در جان من جانی دمید
عقل و هوشم در خیال عشق تو از من رمید
تا حسین چون داده ای سر با همه بی سر شدیم
در راهت سینه زنان در وادی دیگر شدیم

یا حسین سرّ ولایت در شهادت شد عیان
شور و شوق عاشقی آمد پدید اندر جهان

یا حسین آمد هوایت غلغله بر پا کرفت
عشق تو اندر قلوب عاشقان ماوا کرفت

یا حسین با نام تو حسالم شده حالی دکر
لذت دنیا شده در پیش چشم بی ثمر

یا حسین در کربلا خون تو شد خون خدا
شیوه ی اهل وفا را در بقا در مُنوا

یا حسین آموزگار عاشق شهد ولا
یا حسین جان ز تربت شد عجین کام مومنان
نطفه وصل عروج عارفان و عاشقان
یا حسین عشق نمود عباس را امیدوار
سر تو باشی و بگیرش می شود او رستگار

مکتب علی(ع)

نام علی ذکر شد ذکر دل انبیا
ولی همسر رسول و علی بود اولیا

یاد علی خود بود شوق دل اولیا
بیعت هر سالکی شیوهٔ اهل وفا

نور علی خود بود رهبر و هم رهنما
هادی راه ولا بود علی مرتضی

ذکر علی خود بود شافی هر مبتلا
سوز دل عاشقان دافع رنج و بلا

سفر علی اقتداست رفتن سوی خدا
حاجی عشق رود به کعبه و هم منا

کوی علی خود بود مأمن هر بینوا
نیست بجز کوی او موطن اهل فنا

علی بود نقطه‌ای در دل اهل بقا
تزکیه‌ی سالکان رفتن راه ولا

صوت علی خود بود زمزمه‌اش با خدا
چاه و لبالب شده با کریه و با ثنا

عشق علی مکتبی ست مکتب اهل صفا
گشته دو عالم از او سرّ سویدای ما

مهر علی خود شده نقطه ای در قلب ها
عارف مجذوب را کرده ز عالم جدا

صبر علی خود شده روشنی قلب ها
عباس گرفته از آن فیض نهان بارها

جذبهٔ عارفان

حالتی اندر میان عارفان

باشد آن جذبه و حال عاشقان

حالتی باشد ز حالت ها جدا

می شنوند از قید ما و من رها

می کشد مجذوب را راه دگر

می شود هر لحظه از خود بی خبر

از خلایق می کشاند سوی خود

می برد تا او انسد در کوی خود

جذبهٔ عارف هم از سوی خداست
حالتی دارد که او لی مدعاست

کس نداند جذبه تا مجذوب شود
مخفی است از خلق تا منصوب شود

در میان خلق چون دیوانه است
مستی از حق است و او مستانه است

مستی عباس از جام ولاست
جذبهٔ مجذوب از سوی خداست

عشق تو

عشق تو در بند و زنجیر می‌کند

عشق تو در بند و زنجیر می‌کند

و زتب عشقت زمین گیر می‌کند

من ز عشقت و زتب تو سوختم

شیوه‌ی دلدادگی آموختم

عشق تو خانه به دوش کرده است

در و همسر و باده و نوشم کرده است

در ره عشقت خسرابی شدم

همره ساقی سماوانی شدم

از غم عشقت دمی در چاه زدم
همسر من گریه و من آه زدم

چاه، هم صوت ولایت می نواخت
وز علی با نای شهادت می نواخت

چاه محرم بود از صوت علی
نام او می برد با صوت جلی

من ز عشقت با غبانی می کنم
گل نشانده آبیاری می کنم

غصه‌های دلبر چون وا می‌شود
سرّ شود در دل هویدا می‌شود
چون شود عباس با خود راضیا
می‌رسد دل آبیاری در شما

سمرقند

شبی در حال خود با ذکر مولا یم عسکر کردم
به همراه ملائک سجده و عزم سفر کردم

در آن خلسه زمین و آسمان هم عطر افشان بود
زبوی عطر او بیخود شدم قصد سفر کردم

پس از سجده به قصد قربت یارم در این وادی
تمنای وصال یار را با چشم تر کردم

زدم آبی به صورت تا که باشد آبرو بر من
فلسفه آبروی ظاهر و از خود سفر کردم

وضو با اشک می سازم کز آن حالیست بی با تو صفا

ولی با شستن دستم ز پا تا اعماق جان رفتم

زدم بر بر هم دو دستم راه تا اعماق جان رفتم

یکی شد ظاهر و باطن ز غیر حق حذر کردم

شبیه صبح را بر سر که تا در تار کن دنیا

که هر چیزی به غیر حق بود در سینه ات کردم

در آخر می نماید آخرین سجده به پاعباس

رها از جسم ناسوتی به ملک الله سفر کردم

جز به
مرا گر رهی عشق و مستی رهی بس جداست
وگر تهمتی هم زنندم در این ره صفاست
نگویم اگر رحمت آن را قضا خطاست
که رحمت ندانم چه باشد که کفر و جفاست
اگر در دو باشد ز خلق از برایم دو است
وگر هم بود شخص بی در در راهش جداست
اگر هم ترا دور زیب شکوه‌ای سودنیست
ندارد ترا دور گر و از تبار و پود م جداست

شب عاشقان

الا ای عاشقان آواز خوانید

ز وصف عشق اشعاری بسرایید

دو دستان را به زانوها بکوبید

ز شور عشق و آسا ری بجویید

که عشق عاشقان امشب به راه است

امید عارفان امشب به راه است

بیایید ای اشک شوق از مستی دل

سری می آید امیر اصلی دل

الا عباس طبالان کجایند
که شهد عشق را از غم رهانند

زنید بر طبل و غم را دور سازید
سکون عشق را در جوش آرید

نمویند عاشقان پا و رند ندارند
ز دنیا رستگان دلبند ندارند

دلدارم تویی

دلم می‌خواد که دلدارم تویی

انیس و همدم و یارم تویی

دلم می‌خواد که در شب زنده‌داری

دل آرای شب تارم تویی

دلم می‌خواد حضور و فکر دایم

رفیق نیمه شبهایم تویی

دلم می‌خواد به هنگام عبادت

نظر به قلب و افکارم تویی

دلم می‌خواد که در درمانده‌گی‌ها
تو باشی و پیش و پایانم تو باشی

دلم می‌خواد به درد و رنج و غمم‌ها
صفای باطن جانم تو باشی

دلم می‌خواد که اندر وقت مردن
نماز خوان و کفن سازم تو باشی

دلم می‌خواد که در روز قیامت
شفیع و هم مددکارم تو باشی

ساقیا

ساقیا دستم بگیر و بیخود و دیوانه‌ام
می بده در جام و در پیمانه‌ام

ساقیا پیمانه را لبریز کن
هرچه داری در دهان ما بریز

ساقیا می ده که مدهوشم کند
بی‌خبر از حال و بی‌هوشم کند

ساقیا درد مرا درمان نما
جرعه‌ای می در دل و در جان نما

ساقیا محتاج درمان توام
در سرای دل بنهان توام

ساقیا درمان دردم دوست توست
این دل بیمار خشنودم ز تست

ساقیا عباس مست روی توست
جان مجذوب اسیر کوی توست

سوز دل

بیایید عاشقان با هم نیایش

بسوز دل مناجاتی بجا آریم

رها گردیم و ذکر از دل بگوییم

به اشک دیده دل از غم رهاییم

بیا با هم رویم در کوی الله

بدو گریم و نفس از دل برآییم

بیا با هم شویم در جمع رندان

سر دل از غیر جانان وا رهاییم

یا با هم بنوشیم از خم عشق
گر در مشی از کثرت دوریم
یا سالک بر راستی عشق پویی
چه راه هموریم تا او نشانیم

عالم نور و ظلمت
سالکان را عالمی اندر نظر
هست زانجا زیر و بالایی دگر
بگذری بر دل چو با صدق و صفا
می شوی آگه ز اسرار خفا

عالمی بینی که راه انبیاست
روشنی در راه نور اولیاست

چون روی زان راه سوی حق شوی
وز دو عالم بگذری مطلق شوی

عالم دیگر که باشد سوی خلق
می شوی مشغول خلق و خوی خلق

عالم اسود رنج دوری است کند
از حقیقت دور و مهجوری است کند

عاشق و معشوق

در این ویرانهٔ عالم

بی حیران و نالانم

ز قیل و قال نادانان

درون جسم زندانم

گهی در وادی حیرت

نشان از بی نشان دارم

گهی در عالم کثرت

ز هجر یار بیمارم

گهی نقاش و گه منقوش
گهی در قالب یارم

گهی در ذهن و در فکارم
گهی در فکر دلدارم

گهی در ذکر می سوزم
چو شمعی یاد دلدارم

گهی در فکر می سازم
گهی در نقش دلدارم

گهی در ذکر و فکر عشق
رسم تا منزل یارم

گهی در عالم گشت
بیازم عشق بی یارم

گهی در عالم وحدت
نشان از بی نشان دارم

گهی خاموش و گاهی
زبان در فشان دارم

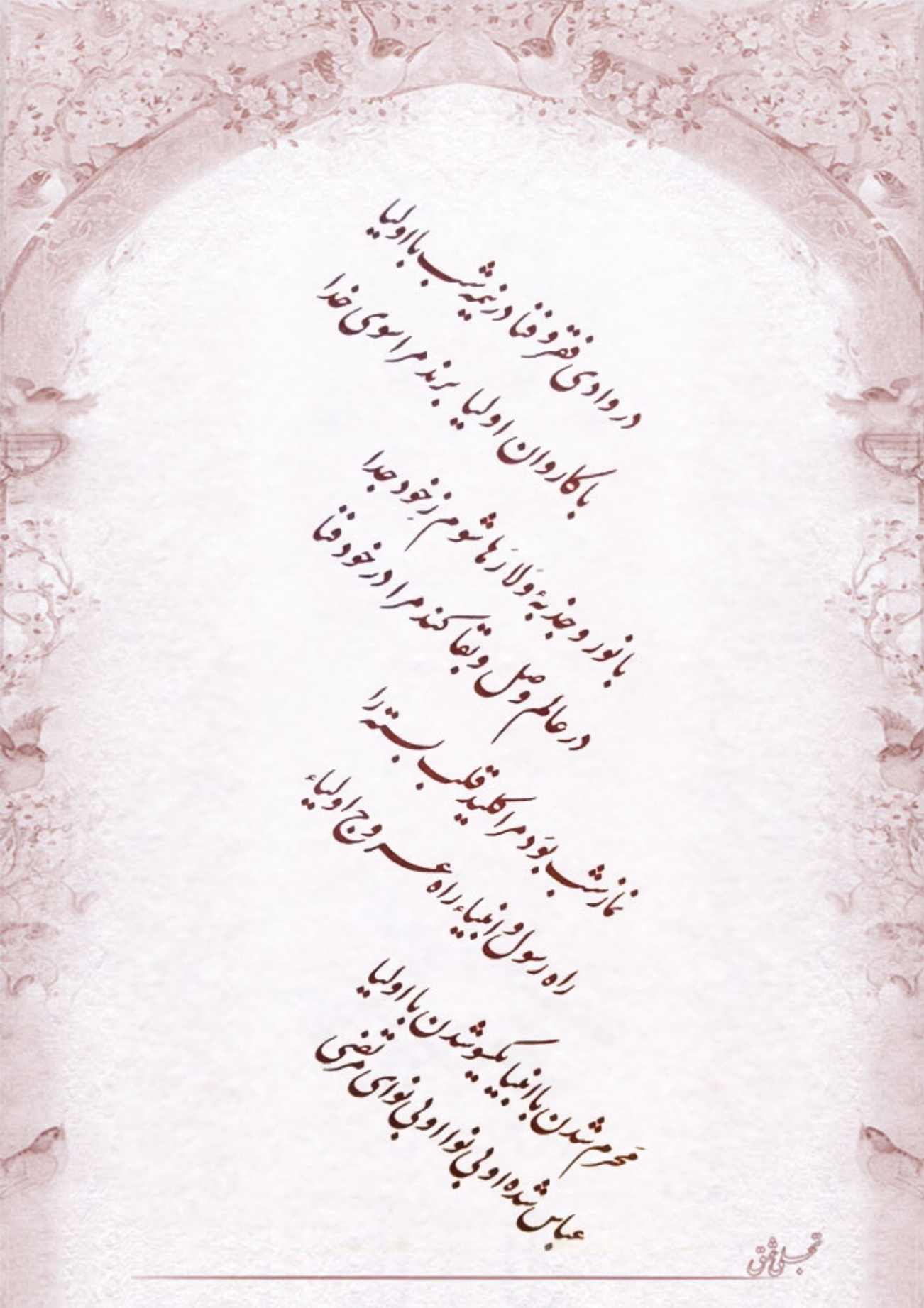
نماز شب

هاتف مروه و صفا وقت نیمه شب مرا
زند صدا صدام مرا رفتن مروه و صفا

نیمه شب گام مرا بود طریق مرتضی
باد کرو فر مصطفی بامدد و لطف خدا

باد کرشمه امیا با تو تراب و هم دعا
نیمه شب شوم جدا از جسم و انفاسم رها

هق هق کریه و صدا صدا رسد به کبریا
ساقی دهد می از فنا پر می کند جام مرا


در وادی فقر و فنا در نیمه شب با اولیا
با کاروان اولیا بزند مرا سوی خدا
با نور و جذبه ولایت پاشوم از خود جدا
در عالم وصل و بقا کند مرا در خود فنا
نماز شب بود مرا کلید قلب بسته را
راه رسول و انبیاء راه عروج اولیاء
محرم شدن با انبیا یکوشدن با اولیا
عباس شده اولی با نوا اولی نوای مرتضی

نماز

هاتف کعبه و مینا زند صدا صدا مرا
وقت اذان و هم نماز برد دمرا سوی خدا
از بهر الطاف خدا با سجده‌ای سوی خدا
تا کی روم من از خدا در بندگی بی‌ادعا
با قصد قربت و وفا با قالب و با ذره‌ها
در آی روم در کوی خدا او ضو نماز یم بارضا
کعبه بود میعادگاه یار را درگاه مرتضی
واصل شدن به کبریا با مظهر لطف خدا

با سنت دین خدا ایم به محراب از رضا

با عجز و با ایثار ها وقت توسل با خدا

خوانم اقامه در خطابه گویم با صدا

جز حق نباشد رهنما حق مصدر ایثار ها

با لا اله سوزم از خود جز الا الله سوزم از ما سوا

خالی ز کثرت هم ز جا با گفتن نام خدا

عباس شد در حق فنا وقت نمازش با ولا

باشد مدد از مرتضی آن رهبر و آن رهنما

مقام علیؑ

ناطق قرآن علی
کلام سبحان علی

ولیّ رحمان علی
صاحب رضوان علی

زمین جانان علی
ضمیر قرآن علی

شفیر ایمان علی
شبیر رحمان علی

مصدر عرفان علی
محبوب رحمان علی

مجذوب جانان علی
مولای مردان علی

لسان سبحان علی
حدیث عرفان علی

عرش گلستان علی
صفای هر جان علی

حریم خلوت علی
ساقی جنت علی

زمین صحبت علی
شفیع امت علی

شاه ولایت علی
رمز هدایت علی

حکم شریعت علی
پیر طریقت علی

حیدر صفدر علی

پیر مکرر علی

ساقی کوثر علی

امام و رهبر علی

سیر الی الله علی

فنای فی الله علی

صفای با الله علی

نور مِن الله علی

اسوهٔ صبر
حضرت زینب (س)

ندایی آمد از انوار والا
بشد نوری پدیدار نسل طاها

چو موجی بود از بحر ولایت
که می آمد به ساحل از ارامت

زمین و آسمان سرور گرفتند
ملائک جملگی مسرور گشتند

نزول کرد نور از قوس بالا
هویدا گشت آن در بیت مولا

که زینب آمد از نور ولایت
شد او عارف از سوی امامت

علی را همسر می‌گردید حاصل
که خواند او خطبه‌ها بر ضد باطل

بدوشت کربلا یار حسین شد
امانتدار اسرار حسین شد

به راه صبر و تقوا قهرمان شد
نمایان سازِ ظلم ظالمان شد

بود شب عنوان او در یقین شد
چو زهرا اسوه و بانوی دین شد

جهاد اکبر
گریزی که سالک کمتر زند دخل
بود در سیر و رود منزل به منزل

ره سالک بود راه شهیدان
جهادی می کنند در راه جانان

از آن راه رفیقان که عاشقانند
که ماندند و از این سر اردانند

اگر در راه عشق مست ارادی
شهید آنها شوند در راه هادی

اگر دیدی که بی نام و نشان است
نشان سالکی زان بی نشان است

شهیدی بینی اَر بی نام و خفته
بود سالک که اندر جام خفته

بنوشید او می و جام بلا شد
ز خش دیدو به عشق مبتلا شد

زداو شیشه را بر سینه خویش

کز خود بیش را بر دارد از پیش

جهادش چون جهاد ذوالفقار است

بپرهیز از جهادی کز ریاست

نباشد غافل از ذکر خفی او

که قلبش را نماید صیقلی هو

اگر ذکرش رسد در سبع المثانی

نگنجد قیل و قالی هیچ در کار

اگر بینی که هر سالک خموش است
فقیر و مست و از جان و خروش است

نزاید بی زبان جز نام هو را
روا نبود برد جز نام او را

زهر تو به چهل منزل رسیدند
به هر وادی چهل منزل بریدند

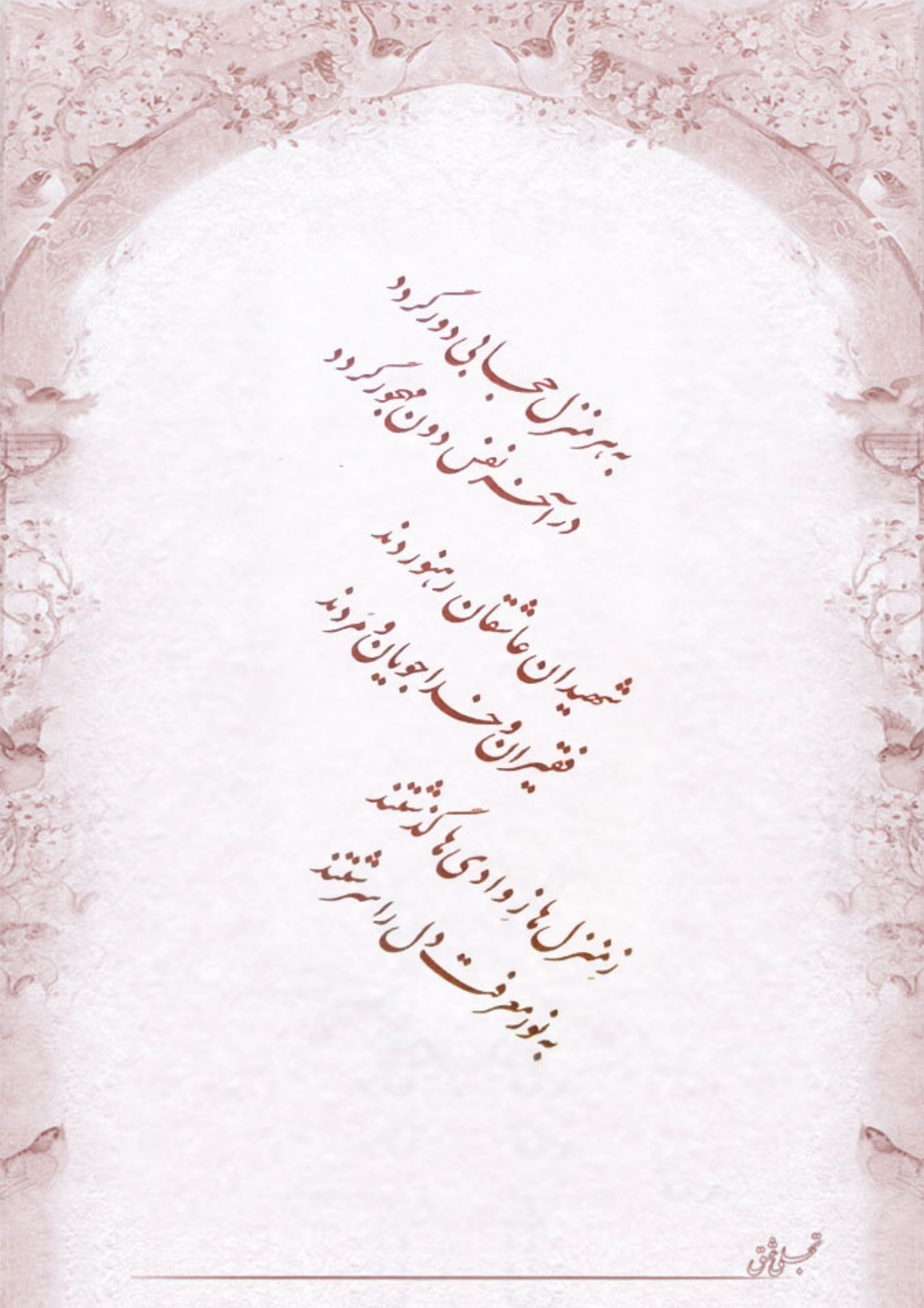
نباشد طی منزل از ریاضت
سلوک و قطع آن با شد ریاضت

زچهل منزل اگر گردی تو آزاد
نمایی خانهٔ دل را تو آباد

اگر گویی چه باشد نام منزل
بود جمع حجاب بر روزن دل

حجابی را که ظلمانی بود نام
نقیض چشم می آید به ایجاب

وگر باشد ز نورانی حجابی
سرا پا شد او اسیر هر ثوابی


بهر منزل حجابی دور گردد
در آخر نفس دون مهجور گردد
شهیدان عاشقان رهنورند
فقیران و خدا جویان مزورند
ز منزل های وادی ها گذشتند
بنور معرفت دل را سرشتند

عشق

عشق علی مظهر آیین ماست
زاد و کیش قبله گه دین ماست

مهر علی مصدر ایمان بود
در دل هر شیعه نشان بود

عشق حقیقی چو بباید به دل
مدعی عشق نماند نه خجل

عشق حقیقی چو نمایان شود
دشمن قالاش شیطان شود

از لبی این عشق عمل می‌رسد
جهل و سیاهی ز درون می‌رود

مرتبه‌ی عشق شود آشکار
عارف حق‌جوی شود راستکار

جوشش این چشمه ز بیم و فناست
چشمه‌ی این عشق ز نفس جداست

عاشق مجنون که ز زین گم شده
قصه‌ی این عشق بهم بگم شده

گرمی عاشق ز زیر، هوا است
عشق حقیقی است که بر دل رواست

روز ازل عشق چو آموختند
غیرت عشاق برافروختند

مستی این عشق که سرمی رسد
نور عبادت به ثمر می رسد

وز که بود غنچهٔ بستان حق
سرخ شکفد نور دهد چون فلق

عشق حقیقی که به دل جا گرفت
نور حقیقی ست که ما را گرفت

وانکه به عاشق قدح می دهد
چون دم عیسی ست که در وی دمد

آن دم عیسی که به افسردگان
روح دمد زنده کند مردگان

عاقبت مستی عاشق فناست
زندهٔ پاینده ذاتی خداست

خلوت با حق

در این دل شب
که سکوت همه جا حکم فرماست
و انفاس خلق به خواب فرو رفته
و درهای آسمان باز است
مرا سیری از بدو تولد تا حال پیش آمد
دور از غوغای مخلوقات
دور از انسان ها
و دور از افکار و ذهن و عقل
و مشغولیات دنیوی
و دور از زن و فرزند
و دور از قوم و خویش و تبار
و شاگرد و مرید

خدایا اکنون که خود را تنها یافتم

می خواهم امشب با تو ای محبوب دلم

و تو ای خدای پیر و استادم

و تو ای خدای مجذوبان

و تو ای خدای کعبه

و تو ای خدای مولایم علی(ع)

و تو ای خدای کوثر

و تو ای خدای محمد رسول الله(ص)

و تو ای خدای فرستندهٔ وحی و قرآن

و تو ای خدای صد و بیست و چهار هزار پیغمبر

و تو ای خدای اولیاء الله

و تو ای خدای نظاره گر زمینیان

وتوای خدای نظاره گر سماواتیان

وتوای خدای نیکوکاران

وتوای خدای کرّوبیان

وتوای خدای مستمندان

وتوای خدای فقیران

وتوای خدای شهیدان

وتوای خدای ثارالله

وتوای خدای ایمان داران

وتوای خدای یقین دارندگان

وتوای خدای جهانیان

وتوای خدای روزه داران

وتوای خدای چلّه نشینان وسالکان

و تو ای خدای عارفان

و تو ای خدای زاهدان

و تو ای خدای شب زنده داران

و تو ای خدای واصلان و کاملان

و تو ای خدای ابدال و اوتاد

و تو ای خدای معصومین

و تو ای خدای پنج تن آل عبا

و دوازده امام و چهارده معصوم

و تو ای خدای آزمایش شوندگان

و تو ای خدای عذاب گیرندگان

و تو ای خدای حاکم دلهای اولیاء خدا

و تو ای دلیل و رهنمای هدایت شوندگان

وتوای معشوق عاشق پیشگان حق

وتوای شنوندهٔ مطلق

وتوای بیننده مطلق

وتوای خالق هستی وعرش وسما

وتوای خالق مخلوقات وزمین وزمان

وتوای دوای درد دل فقیران .

خدایا استغفار می کنم

از لحظه های زندگی

که بی تو

وبی یاد تو

وبی ذکر تو

به سر بردم
و از لحظه هایی که با وسایل دنیوی
همچون بچه با اسباب بازی
سرگرم شدم
و از تذکر و تفکر باز ماندم
و از لحظه های زندگی که خلق مدّ نظر و در دل من بودند نه حق
و باعث بطالت عمرم گردید
و آن لحظه هایی که قصد قربت کردم
و تا قربت و حضور مشغول خلق بودم
و باعث تباهی عمرم گردید
و از لحظه های عمرم که خود را محتاج خلق می دانستم
و نه محتاج حق
و باعث قطع ارتباط و قطع محبت حق گردید

خدایا استغفار می کنم

از اعمال و گفتاری که برای خوشنودی نفس خلق انجام دادم

و از حقیقت دور ماندم

و حقیقت را به کفر تبدیل کردم

و باعث فاصله گرفتن از تو

و حجاب مابین من بنده

و تو ای خدای منّان گردید

و از حقیقتی که برای من بازشد

و من جرأت اجرای حقیقت را نداشتم

و باعث کفر و پوشیده شدن حقیقت گردید

و اعمال خلق که خالی از حقیقت بود

و به خاطر خوشنود کردن نفس خلق حقیقت را نادیده گرفتم

وحجابی بس عظیم بر من مستولی شد

خدایا استغفار می کنم
از تفکری که آبرو را از طرف خلق می دانستم
نه از طرف حق
و باعث حجاب من گردید

خدایا استغفار می کنم
از اسراری که برای من فاش شد که رموز الهی بود
و آن اسرار را پیش نامحرمان تو فاش کردم
که دریچهٔ شهودم بسته شد
و عدم درک خلق باعث گمراهیشان گردید

واز آن کلامی که ندانسته از زبانم جاری شد
که در کشف وشهودم نبود
وعلم ظاهری بود
واز علم دیگران استفاده کردم
که باعث گمراهی خلق
وحجابی مابین من بنده
وتوای رحمان گردید
واز آن لحظه هایی که
جسم وجوارح ودل
همه وهمه مشغول ذکر حق بودند
ومن زبان را به گفتگو مشغول کردم
وجسم از ذکر تو باز ایستاد
ولحظه های عمرم بی ثمر گذشت .

خدایا استغفار می کنم

از نمازی که خلق مدّ نظر بودند

و ایمانم به خلق بود نه حق

و از تو غافل ماندم

و از آن عبادتی که فکر می کردم درست است

ولی خالی از ریا نبود

و عباداتی که ناپیوسته در حضور تو بودم

و در زبان با تو بودم و در دل با خلق

و عباداتی که توجه مردم را بزرگتر از توجه تو می دانستم

که عصیان بنده بود نه عبادت

و باعث تیرگی سویدا گردید

خدایا استغفار می کنم
از گلی که به خلق کردم
و دست خلق را دیدم نه دست حق
که کفران شکر بود
و از آن نگاهی که به خلق نمودم
و خلق را می دیدم نه حق
و از آن لحظه هایی که خلق در دل من بودند نه حق
و کلامی که از زبانم جاری شد و از برای خلق بود نه حق
و باعث به هدر رفتن انرژی روحانی گردید
و از آن قضاوتی که عجولانه تصمیم گرفتم
و عدم تشخیص
موجب گناه و قساوت دل گردید

و از آن فیضی که فکر می کردم منبع فیض بنده هستم
که نشانهٔ انانیت بنده بود
و باعث حجاب ظلمانی گردید

خدایا استغفار می کنم
از آن لحظاتی که در زندگی احساس وجود کردم
و عظمت و بزرگی تو را ندیدم
و عظمت و بزرگی را از آن خود دانستم
و باعث خودبزرگ بینی بود
و از آن کفران نعمتی که نعمت و رحمانیت تو بود
و من آن را از آنِ خود دانستم
و از تو غافل ماندم

خدایا استغفار می کنم
از مکافاتی که تو برای اعمالم در نظر گرفتی
و توسط خلق اجرا گردید
و من مسبب را خلق دیدم
نه جزای حق
و آزمایشی که ندانستم آزمایش از آنِ توست
و خلق را مسبب دانستم
و علت آزمایش و افکارم را متوجه خلق کردم
و باعث عصیان گردید
و از عذابی که برای من روا داشتی
که نعمت و محبّت تو بود
و من آن را عداوت خلق پنداشتم
و باعث جلوگیری از تجلّی نور در دلم گردید.

تهران - مهرآباد
سال ۱۳۶۸

راز و نیاز

پروردگارا

به بنده توفیق ده که بندهٔ واقعی باشم نه بندهٔ صوری و کلامی

پروردگارا

غمی که در سینهٔ مولایم علی(ع) بود

در وجودم

در سینه و در ذهن و حضورم جای ده

تا به مرحلهٔ حق الیقین به مولایم برسم

و آن غم و صبری که در وجود مولایم بود عطا کن

تا بتوانم درد را لمس و مولایم را درک کنم

پروردگارا

با جذبات پی در پی ات

از آنچه غیر توست دورم کن

تا آتش عشقت در وجودم افزون‌تر گردد
و هستی‌ام را بسوزاند

پروردگارا

به من توفیق ده تا از محبّت خلق خارج شوم

زیرا تا زمانی که محبّت خلق است

از محبّت تو خبری نیست

پروردگارا

مرا از محبّت خلق و کمک خلق محروم گردان

تا ریشهٔ وحدت از خلق بریده و به تو وحدت پیدا کنم

پروردگارا

زنجیرهای اسارت

که قید محبّت خلق است

مرا اِحاطه کرده

الهی

به بنده توفیق ده

تا این زنجیرها را یکی پس از دیگری پاره کنم

واز اِسارت خلق رهایی یابم

تا مشغول دنیا نشوم

الهی

مرا توفیق ده

تا نفسم را بشناسم

ومرا توفیق ده

بعد از شناخت

شعله های سرکش نفس نا مطمئنه را در درونم خاموش کنم

ومرا توفیق ده تا بر نفسم فائق آیم

ومرا توفیق ده تا نفسم را برای نفسم تزکیه نکنم

ومرا توفیق ده تا عشق مجازی را بشناسم

وحدّ وحدود عشق مجازی را دریابم

واز افراط وتفریط بپرهیزم

ودر بی نهایت عشق حقیقی پیش بروم

الهی

تب عشقت را در وجودم تنزیل مده

که وجودم از سردی، وحشت

دلم از خودی، هراس

واشتیاقم از بی خودی، زیاد است

پروردگارا

آنان که با بنده بد کردند

جزای نیک نصیبم گردان

که بدی آنها موجب جذبات عشقت می گردد

پروردگارا

افکار مرا به غیر مشغول مگردان

که غیر، سیاهی است

و تباهی عقل

و مرا آنگونه مشغول گردان که در حیرت

و محو جمال تو باشم

و ذهن مرا به نفس مشغول مگردان

که فکر تو برباد رود

و به دنیای توهّم وعقول رو آورم

ولحظات عمر بی تو به بطالت گذرد

الهی

مرا به خود وامگذار

که بنده آسیب پذیر است

و دوری از تو خواری وظلالت وسیاهی وتباهی می باشد

خدایا

به من توفیق ده از کثرتم به وحدت بگریزایم

که در عالم خودی خود هستم

و عقلم ونفسم خودی است

و در عالم خودی

وجود نفس باعث کثرت است و پریشانی خاطر

وعقل در اسارت نفس

وپنج حس هم در اسارت نفس می باشد

الهی مرا شهود ده تا تو را ببینم

و در عالم بی خودی به تو برسم

و از خود بگذرم

چون که خود حجابی است مابین من و تو

مرا آن کن که غیر از تو کسی را نبینم

وکسی را حس نکنم

و دایماً در سکر باشم

و از حدود و عَرَض خارج شوم

و از عشق مجازی رها

و در عشق حقیقی به حق الیقین برسم

الهی منِ روحانی تو یی منِ جسمانی منم

ومنِ روحانی بی خودی و خارج از جسم

ومنِ جسمانی منم خودی

خدایا به من توفیق ده

که به ریاضت جسم برای رام کردن نفس لایق شوم

و با ریاضت و ذکر و فکر

موصوف به صفات تو شوم

تا من جسمانی به منِ روحانی تبدیل شود

الهی

مرا دردی نیست جز درد هجران

ومرا یاری نیست جز نصرت تو

مرا مددی نیست جز کمک تو

و مرا نشانی نیست
جز نشان بی نشان تو.

تهران - مهرآباد
سال ۱۳۷۰

مناجات

الهی
اگر به غیر تو بی نیازم به تو نیازمندم
اگر به غیر تو بی پناهم امید به پناه تو دارم
اگر از خلق مأیوسم به اُنس تو نیازمندم

الهی
اگر از توجّه خلق رهایم
محتاج به توجّه توام
چون به غیر تو کسی را ندارم

الهی
اگر دردی است بیداری جسم است
اگر دوایی است تسلّط روح بر جسم است
اگر زوالی در جسم است پایان بحر است
و میعاد نزدیک است

الهی
اگر ذوقی است از عشق توست
اگر غمی است از برای توست
و اگر وجدی است رهایی روح از کثرت است

الهی
اگر دردی است از درد توست
اگر بی قراری است از برای توست
و اگر صبری نیست از برای توست
وقت تنگ است و کثرت زیاد

الهی
اگر دردی دارم در جسم است
و آن رهایی روح است از قید و بندها

و پاره نمودن زنجیر حجاب روحانی و عشق مجازی است

الهی

اگر آتشی در درونم افروختی و شعله ور ساختی

به امر و عشق توست

تا رَگ و پی مجازم را به حقیقت تبدیل کنی

و این تصرّف روح بر جسم

و به آتش کشیدن جسم است

الهی

اگر خلق مرا برای نفس خود قربانی کنند

اگر هجرتی بر من حادث شود و اسیر نفس خلق شوم

اگر خلق با تهمت و اِفترا

مرا از خویش و تبار و از مردم دور کنند

اگر خلق مرا با نفس خود مورد معامله با دیگران
اگر خلق صحبت مرا به بدیان گویی و دروغ گویی
در راه تو و برای تو رَواج می دهند
اگر خلق مرا از خود برانند به سوی تو خوانند
هستی ام را بر باد دهند
تا وجودم راحِس نکنم
الهی
اگر از خلق عذابی باشد
رهایی جسم از مجاز است
و هدایت به سوی حقیقت
و توشه ای برای ریاضت

الهی
اگر خلق آتشی برافروزند
هستی‌ام را بسوزانند
و از سوختن نوری پدید آید
و هدایت راه بنده خواهد شد
و خاکسترش دوای درد جسم
و رهایی از حجاب
و ریاضتی است بر نفسم
و رهایی روح است
از حجاب نورانی
و رهایی از ظلمات جسم.

مهرشهر کرج
سال ۱۳۷۵

Tajali-e-Eshgh

The Manifetation of Love

(Mystical Verse)

Abbas Shahriary

تجلی عشق